

پیشام

خداي زركه مخنايش چه چته اينام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیراهن عتیق

گزیده اشعار نخستین سوگواره بینالمللی سفینه النجاة

## پیراهن عتیق

### فهرست

- ۱۰ مقدمه/ داوود منافی پور
- ۱۲ دیباچه/ محمود حبیبی کسبی
- ۳۲ سید محمد حسین ابوترابی/ پیراهنت چون پرجمی در اهتزاز است
- ۳۴ هدیه ارجمند/ وزید باد و معطر شد آسمان آنروز
- ۳۵ فاطمه سادات آل مجتبی/ آخر بشارت می دهد پایان هجران را
- ۳۶ فاطمه سادات آل مجتبی/ نوشته‌اند که با اولیا رفاقت داشت
- ۳۷ حسن اسحاقی/ نمی داند کسی او را چه سرّی با خدا بوده
- ۴۰ حسن اسحاقی/ زخم خورده، زخم خورده، زخم... مانند تنت
- ۴۱ رضا اسمخانی/ باز افتادی به راه و با تو شد همراه خون
- ۴۲ محمدرضا اسلامی/ حسین بن علی رخت علی را می کند بر تن
- ۴۴ سکینه اکبری/ اگر مرثیه باشد امشب انیسم
- ۴۶ احمد بابایی/ دفتر خاطرات کودکی ام
- ۵۰ مجید بوری/ از اوّل تاریخ بشر بود حسین
- ۵۱ محمدعلی بیابانی/ عزیز ماکه مسیحاست بوی پیرهنش
- ۵۲ سهیلا بیابانی/ دلی از فاطمه با روحی از حیدر به تن دارد
- ۵۴ الهه بیات مختاری/ تن دریاست جاری گشته روی خاک سرتاسر
- ۵۶ فاطمه بیرانوند/ از شکاف‌های روی پیراهنت
- ۵۸ حمیده پارسافر/ هنوز عصر غم‌انگیز کربلاست، هنوز!
- ۶۰ محمد معین پوریلان/ چه گریه‌ها که نکردم برای پیرهن!
- ۶۱ محمود تازی «یاسره»/ روی نی رفت سرت، بی سر و سامانم کرد
- ۶۲ محمود تازی «یاسره»/ فزون دیدم جراحات تنش را

عنوان و نام پدیدآور:

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری:

شابک:

موضوعات:

موضوع:

موضوع:

موضوع:

رده‌بندی کنگره:

رده‌بندی دیوینی:

شماره کتابشناسی ملی:

عنوان: پیراهن عتیق

به اهتمام: محمود حبیبی کسبی

کتاب آرایی: سید مجتبی دعائی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۴ • تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپخانه: چاپ و نشر سطر

قیمت: ۳۵۰ هزار تومان

آدرس دفتر مرکزی:

نشانی انتشارات:

صندوق پستی:

پایگاه اطلاع‌رسانی:

رایانامه:

زیبا دروگر/ بسم پیراهنت که عاشق کرد ۱۰۶  
ستایش دوران/ غریب و شاهد و جامانده و جاوید، پیراهن ۱۰۸  
ناصر دوستی/ بود همراه تو در آن گودال ۱۱۰  
ناصر دوستی/ پیراهن معظم، پیراهن حسین است ۱۱۲  
عارفه دهقانی/ سلام حسن زمین و زمان! سلام حسین! ۱۱۴  
محبوبه راه‌پیما/ شبیه آینه افتاد از دست خدا، گم شد ۱۱۵  
سارا رحمتی/ پیراهنی که فاطمه‌اش برگزیده است ۱۱۶  
زهرارحیمی/ به نام عشق، به نام خدای پیراهن ۱۱۷  
سمانه رحیمی/ پیراهنی پوشیده از یاقوت احمر ۱۱۹  
سایه رحیمیان نعیم/ سرفرازی چیست غیر از این که سر بر تن نماند؟ ۱۲۴  
محسن رزوان/ به ریسمان الهی جنگ بزیند ۱۲۶  
جعفر رسول‌زاده «آشفته»/ قرآن بهم ریخته! ای پیکر صدچاک! ۱۲۸  
ریحانه رسول‌زاده/ داری آماده‌ی رفتن می‌شی ۱۲۹  
امیر رسولی/ گمانم می‌رود وقتی به جز سر، پیرهن دادی ۱۳۱  
امیر رسولی/ از آن کیست این پیراهن خونی که بر روی سر آورده؟ ۱۳۲  
امیر رسولی/ نمی‌دیدم تو را تا بر تن آیات قرآنی ۱۳۳  
اطهره رضایی/ کی بود و کهنه، ولی سرفراز پیراهن ۱۳۵  
علی رکن آبادی/ پیراهن نور را به تن داشت حسین ۱۳۶  
سیدعلی رکن‌الدین/ ازل ابریشمی رسید و بر دوکی سوارش کرد ۱۳۷  
اعظم زارع/ خبر در کل ارکان جهان چون بادها پیچید ۱۴۰  
محمد زارعی/ شبیه جلد زیبایی که قرآن را بپوشاند ۱۴۲  
سیدحسین سقازاده/ شب به شب می‌سوخت و می‌دوخت زهرا پیرهن ۱۴۴  
طیبه سلمانی نژاد مهرآبادی/ سلام پیرهن زخمی به خاک کشیده! ۱۴۵  
امیرعلی سلیمانی/ ای صورت پیدا شده از سیرت اعظم! ۱۴۶  
محمد سهرابی/ ای پراهن پاک‌تر از دیده‌ی یعقوب! ۱۴۸  
طیبه شامانی/ پیراهنت را دشمنانت در کربلا صد تکه کردند ۱۵۰

مجید تال/ گذشته از دل تاریخ، از دل اسرار ۶۳  
مصطفی توفیقی/ آن‌چنان پیچید در پیراهنت عطر تنت ۶۵  
مصطفی توفیقی/ جهان این‌گونه با او قصد زیباتر شدن دارد ۶۶  
مصطفی توفیقی/ نه فقط عطر گلاب از دهننت می‌آید ۶۷  
هادی جانفدا/ حال مرا نگاه کن ای اشک جاودان! ۶۸  
راضیه جبه‌داری/ سلام راوی تاریخ ماوراءالنهر! ۷۰  
راضیه جبه‌داری/ پیراهن غصه دار زخمازخم ۷۱  
معصومه جراح‌زاده/ هم‌پای اشک زمزم و کوثر برای او ۷۲  
محمدحسن جمشیدی/ دیوانه‌وار جامه‌ی خود را دریده است ۷۳  
محمدحسن جنتی/ جمله جمله روضه دارد داستاتم ۷۵  
عاطفه جوشقانیاں/ باجهازی که پر از سادگی باران بود ۷۶  
مهدی جهان‌دار/ بر آدم ابوالبشر از آسمان رسید ۷۸  
رضا حاج‌حسینی/ تنها انیس لحظه‌های آخرش بوده‌ست ۸۱  
محمود حبیبی کسبی/ در احسن القصص به وجودش اشاره شد ۸۲  
عطیه سادات جنتی/ دیدند تا پیکرت راه، در اوج غربت ملائک ۸۴  
لیلا حسین‌نیا/ من آخرین همراه او بودم ۸۵  
سیده اعظم حسینی/ مبارک باد بر خورشید، این دل‌خواه پیراهن ۸۷  
سید احمد حسینی/ خورشید بیخ زد تا که دید افتادنت را ۹۰  
سید محمد حسینی/ بیابانی به غایت غم، غروبی تیره‌تر از شب ۹۱  
مهدی حنیفه/ ای فرو افتاده «نور» و «کوثر» از پیراهنت ۹۵  
مرتضی حیدری آل‌کثیر/ ای پیرهن سرخ که گفتند سپیدی! ۹۶  
سجاد حیدری قیری/ با عطر یوسفی که وزید از باد ۹۸  
زینب خاکباز مقدم/ زنی دوباره سپرده به ماه پیراهن ۹۹  
مجتبی خرسندی/ همین که شد نماد روشن این راه، پیراهن ۱۰۰  
عاطفه خرّمی/ شنیدم قصه‌ی پیراهنت را ۱۰۲  
میثم داودی/ پلان یک: تمام دشمنان با اخم در گودال ۱۰۴

۱۹۱ زهرا محدثی خراسانی/امشب شکفته در نفسم ذکر یا حسین

۱۹۲ منصوره محمدی مزینان/ماه خون و محرم آمده است

۱۹۴ امیر مرزبان/سلام ای رفیق شفیق خدا!

۱۹۶ علی مشهوری/صبح ازل که از افق کاف و نون دمید

۱۹۹ علی مقدم/برتر از جان، غبار پیرهنش

۲۰۱ محمدحسین ملکیان (فراز)/از گریبانش ید بیضای موسی درمی آید

۲۰۲ سید ضیاء موسوی/هوا هوای نسیم شب نخست مُحرم

۲۰۴ سمیه مومنی/روز ازل در نور پیچید آفرینش

۲۰۵ عالییه مهربانی/در صبح کدام آینه اوصاف تو دیدند؟

۲۰۸ سید محمدجواد میرصفی/آن که تن از جان بشوید غرق خون خویشتن

۲۰۹ سید علی میری رکن آبادی/کوتاه نیست دست من از دامنت حسین!

۲۱۲ مهدی ناصریان/فقط نام تو برمی دارد از دل، کوهی از غم را

۲۱۳ فاطمه نانی زاد/پراز تغزل قالوا بلی ست پیراهن

۲۱۴ مهدیه نژاد ابراهیم/بیابان بود و در برداشتی سروی صنوبر را

۲۱۵ مهدی نظارتی زاده/پیراهنی در چند تکه

۲۱۷ ژیلدا نظری/دستی از جنس نور و عشق و امید

۲۱۸ سید علی نقیب/پیراهنش شأن قبول توبه‌ی آدم

۲۱۹ مهدی نورقربانی/قبل از این دافع بلا بودم

۲۲۱ ندا نوروزی/شمیم کهنه پیراهن، مشام این بیابان را

۲۲۲ محمد نوروزی/روضه خون محله‌ی ما بود

۲۲۳ حسین واعظی/نشاط آورد این‌جا به یمن تو محنت

۲۲۶ حسین واعظی/تمام دل خوشی جمع ماست پیرهنش

۲۲۷ جواد هاشمی/تربت

۲۲۸ فریبا یوسفی/باز در عرش عقیق افشانی ست

۲۳۰ علی اصغر یونسی بروجنی/سلام بر تو و گل‌بوته‌های پیرهنش!

۱۵۱ سید محمدجواد شرافت/ای از بهشت آمده! بی تاب کیستی؟

۱۵۲ زهرا شعبانی/به بر بگیر مرا تشنه‌ی نگاه توام

۱۵۳ مینا شیروخان/راهی توام

۱۵۵ قاسم صرافان/آه از شبی که با دل بی تاب و مضطربش

۱۵۹ خدابخش صفادل/تا سبکتز بکشم بار غمی مبهم را

۱۶۲ الهام صفالو/پیچید عطر پیرهنش در شب عدم

۱۶۴ محمدرضا طالبی/پیراهنی که تحفه‌ی ربّ جلیل بود

۱۶۶ طیبیه عباسی/خواهر جداگریست، برادر جداگریست

۱۶۷ جعفر عباسی/پیراهنی وزید و در آغوشش

۱۶۸ محسن عسکری/حق صبح ازل بافته پیراهن او را

۱۷۰ احمد علوی/میان انبیا از تار و پود آن سخن بوده‌ست

۱۷۱ صدیقه سادات علوی/تاری از نور و پودی از یاقوت

۱۷۲ پروانه علی‌پور اصل/شب اول که می رسید از راه

۱۷۳ لیلا علی‌زاده/منی که غرقه‌ی خون است نخ به نخ بدنم

۱۷۴ شکبیا غفاریان/سرد شد آتش به ابراهیم با پیراهنت

۱۷۵ سمیه فضل‌علی/امانت ازلی

۱۷۶ مهدی قدوسی/رشته‌ای از نخ پیراهن خونین تو بود

۱۷۷ علی‌رضا قزوه/یکی ز خیل شهیدان گوشه‌ی چمنش

۱۷۸ نازیلا کاظم‌علیلو/مثل ناممکن که‌گه ممکن شود

۱۸۰ محسن کاویانی/در تار و پود آن‌گره زد کهکشانش را

۱۸۲ روح‌الله گائینی/صدها ستاره زخم تازه بر بدن داشت

۱۸۴ مجید لشکری/مرا به عرش خود آویخت تا نشان باشم

۱۸۷ سید حسین متولیان/جانا بیا دگر هوس سوختن نکن

۱۸۸ سید حسین متولیان/مادر «بای ذنب» بخواند، بهر جواب، پیرهنش را

۱۸۹ مصطفی محدثی خراسانی/چشمی که شده‌ست دیده‌ور، روشن توست

بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا  
عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ

چندی است که پرسشی عجیب، اذهان برخی از اهل توحید را به خود معطوف کرده است:

**پیراهن معظّم حضرت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام**

قدیمی تر از قدیم، یافته‌ی حضرت امّ‌الکتاب، عتیقی نفیس، پر از رمز و راز، تحفه‌ای از سدره المنتهی و نازله از بهشت.

این خلقت قدیم با پیشینه‌ای ازلی، امری‌ی رسالت حضرت ختمی مرتبت بوده و نزول آن برای انبیاء عظام و عبور آن از دستان و ابدان پیامبران الهی، نقش بی‌بدیل نجات‌بخشی از شدائد را داشته و مقوی رسالت ایشان بوده است.

این پیراهن معظّم، مشعر رسولان حق و کتاب مهیج عشق برای رسیدن به شهود و کشف نامّ محمّدی است و ایشان هر کدام به قدر سعی و جودی، از این ساحت بهره می‌بردند و به دنبال ریح توحیدی آن سرمست شده و در حصن ابویّت حضرت اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام در نقش بُنوّت، تلمّد کرده و محفوظ می‌ماندند.

و متنافسین ایشان، صاحب کرسی رسالت خاص می‌شدند، و آنگاه که این جامه به درگاه مبارک چهارده معصوم علیهم‌السلام رسید، حضرت صدیقه طاهره سلام‌اللّٰه‌علیها آن را با سفیر خویش، حضرت زینب کبری سلام‌اللّٰه‌علیها به کربلا فرستاد، و در واپسین لحظّاتِ روز عاشورا، حضرت

حسین‌بن‌علی علیه السلام، وارث الانبیا والمرسلین، آن را تقمّص کرد.

پس سندِ ظلم و جنایتِ باغیانِ اموی، به سُمّ اسبانِ ایشان ممهور گردید، و با غارتِ آن پیراهنِ عرش، بیّنه‌ای قاطع برای انتقامی بزرگ از آلِ معاویه شکل گرفت.

و اما رسالتِ آخرالزمانی ما؛

تجهیز زمینه‌سازان ظهور و فلم‌سازی برای آنان، به منظور رسیدن به آرمان بزرگ مهدوی، یعنی انتقام می‌باشد.

این پیراهن؛

صفحه‌ی شناسنامه‌ی عاشوراست و قدرت انتقال نیروی مظلومیّت حضرت اباعبداللّٰه علیه السلام را برای جهانیان صدچندان خواهد کرد.

تجسّم برهان است؛ چرا که حقّانیت را نتیجه‌گیری می‌کند و شک، وهن و هر ابهامی را می‌زداید.

مصنوع حق است و مصنوع حق مصون از وهن می‌باشد.

بلاغ است؛ یعنی کمال و کفایت و بسندگی در رساندن پیام حضرت سید الشهدا علیه السلام.

فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ

داود منافی پور

دبیر سوگواره بین المللی سفینه النجاة

بوی پیراهن خونین کسی می آید  
این خبر را برسانید به کنعانی‌ها...

نخستین سوگواره‌ی بین‌المللی ادبی – هنری سفینه‌النجاة به موضوع پیراهن شریف حضرت اباعبدالله‌الحسین (ع) اختصاص دارد. حکایت پیراهن معظم امام حسین با خلقت آغاز می‌شود و تا عرصات محشر ادامه می‌یابد. سیر روحانی این میراث انبیای عظام و یادگار اولیای کرام، سرشار است از کرامات و خرق عادات، اما یقیناً نقطه‌ی اوج سرگذشت این پیراهن معظم ساعتی است که بر پیکر مطهر حضرت سیدالشهدا می‌نشیند و در روز عاشورای سال ۶۱ هجری، در کربلای معلای به معراج گودال قتلگاه می‌رود.

روایات تاریخی و معرفتی مربوط به قمیص‌الحسین در مقدمه علمی و تحقیقی دبیر سوگواره سفینه‌النجاة، فرزانه‌ی ارجمند، استاد حاج داود منافی‌پور به احسن وجه نقل شده که بسیار خواندنی و آموختنی است. اما مضمون پیراهن امام حسین با آن همه روایت و حکایت و قصه و غصه، در شعر فارسی بسیار کمتر از آنچه باید و شاید مورد توجه قرار گرفته است و این همه مضمون بکر و معنای بلند از چشم مضمون‌پرداز و معنی‌یاب بسیاری از شاعران عاشورایی پنهان مانده است.

اساساً فارغ از انتساب به حضرت سیدالشهدا، استفاده‌ی از موضوع پیراهن در شعر فارسی بسیار گسترده است و برای پرداخت مضامین گوناگون مورد عنایت شاعران بوده است. رجوع به این اشعار می‌تواند در شناخت فضای کلی مضمون‌پردازی و تصویرسازی با موضوع پیراهن راه‌گشا باشد. ضمن این‌که شاعران عاشورایی می‌توانند به منظور سرودن از پیراهن حضرت اباعبدالله‌از این ابیات که اغلب سویی تغزلی دارند، استفاده کنند. در ادامه به نمونه‌های پرکاربردترین مضامینی که شاعران با پیراهن پرداخته‌اند، می‌نگریم:

#### پیرهن چاک زدن:

به چاک سینه شناسند عشق‌بازان را  
وگر نه کیست که بی‌چاک پیرهن باشد  
(ابوالحسن فراهانی)

بیا که بر تن عشاق پیرهن نگذاشت  
قبای ناز که با قامت تو هم‌دوش است  
(فیاض لاهیجی)

ز بس که جامه ز شوق تو پاره پاره کنم  
به هرچه دست زخم، چاک پیرهن باشد  
(نظیری نیشابوری)

به عاشقان جگرچاک کی رسی اهلی  
به یک دو چاک که در جیب پیرهن کردی؟  
(اهلی شیرازی)

فدای پیرهن چاک ماه‌رویای باد  
هزار جامه‌ی تقوی و خرقره‌ی پرهیز  
(حافظ شیرازی)

گردون هم عاشق است، بر تو که هر صبح‌دم  
در هوس روی تو، پاره کند پیرهن  
(سنایی غزنوی)

پیرهن قبا کردن:

از جفای فلک و غصه‌ی دوران صد بار  
بر تنم پیرهن صبر قبا می‌گردد  
(حافظ شیرازی)

پیراهنی که آید از او بوی یوسفم  
ترسم برادران غیورش قبا کنند  
(حافظ شیرازی)

ز شرم رای تو، خورشید در عرق غرق است  
ز رشک خُلق تو، گل پیرهن قبا کرده‌ست  
(جمال‌الدین اصفهانی)

گاهی زند به هر نفسی چین به‌روی دل  
گاهی کند ز دست خسی پیرهن قبا  
(جمال‌الدین اصفهانی)

گر قبا شد ز غمت پیرهنی حیف نباشد  
کم از آن کز کف عشق تو بپوشیم قبایی  
(اوحدی مراغی)

خیاط روزگار به بالای هیچ‌کس  
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد  
(خاقانی شروانی)

پیرهن دریدن از شوق:

بیا ای شوق و دست رقیتم سوی گریبان بر  
که بی تابانه پیراهن دریدن آرزو دارم  
(عرفی شیرازی)

تا سرو قباپوش تو را دیده‌ام امروز  
در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز  
(شیخ بهایی)

ای بر تو قبای حُسن چالاک  
صد پیرهن از محبتت چاک  
(سعدی شیرازی)

پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق  
که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم  
(سعدی شیرازی)

بیا که گر به گریبان جان رسد دستم  
ز شوق پاره کنم، تا به پیرهن چه رسد؟  
(سعدی شیرازی)

ای باغ نیکویی گل روی تو را چمن  
گل در چمن دریده ز شوق تو پیرهن  
(سیف فرغانی)

پیرهن دریدن از غم:

خوش‌تر به روز مرگ چه باشد به ما کفن  
ز آن پیرهن که در شب هجران دریده‌ایم  
(صامت بروجردی)

دست بی‌چاره چون به جان نرسد  
چاره جز پیرهن دریدن نیست  
(سعدی شیرازی)

چو دست‌های چنار است هر دو دستم سُست  
وگر نه پیرهن از جور تو چو گل بدرم  
(انوری ابیوردی)

سحر شوم ز غم و پیرهن همی بدرم  
ز بهر آن‌که نشان من است پیراهن  
(مسعود سعد سلمان)

دل از رشک رقیبان تو صد چاک شود  
گر نه آهی کشم و پیره‌نی پاره کنم  
(بابافغانی شیرازی)

غنچه را پیره‌نی کز غم عشق آمده چاک  
خار را سوزن تدبیر و رفو می‌بینم  
(شهریار)

پیرهن دریدن غنچه و گل:

خیز کز نکبت انقباس نسیم  
هر سحر پیرهن غنچه قیامت  
(خواجوی کرمانی)

درخت غنچه کند، غنچه پیرهن بدرد  
به وقت صبح چو مرغان بر آورند خروش  
(اوحدی مراغی)

چو سروش در قیای سبزگون دیدم، یقینم شد  
که چون گل چاک خواهم زد، اگر صد پیرهن دارم  
(امیرخسرو دهلوی)

گل ز رشک تو پیرهن بدرد  
روی تو پرده بر سمن بدرد  
(کمال‌الدین اصفهانی)

سرو در آید به رقص، نعره زند عندلیب  
غنچه کند جیب چاک، گل بدرد پیرهن  
(سیف فرغانی)

بوی پیرهن یوسف:

کار با جذبه‌ی عشق است عزیزان! ورنه  
بوی پیراهن یوسف گرهی بر بادست  
(صائب تبریزی)

از پی روشنی دیده‌ی احباب آنجا  
بوی پیراهنی از مصر به کنعان برسان  
(محتشم کاشانی)

ز هر طرف بجهد بی‌قرار یعقوبی  
که بوی پیرهن یوسفی بیافت مشام  
(مولوی)

بوئی از نکبت آن طره به عشاق فرست  
گرچه صد قافله یعقوب و یکی پیرهن است  
(یغمای جندقی)

تأیید او چو پیرهن یوسف است و خلق  
یعقوب‌وار در طلب بوی پیرهن  
(امیر معزی)

می‌کند دیده‌ی ذرّات جهان را روشن  
نکبت پیرهن یوسف کنعانی ما  
(حزین لاهیجی)

هنوز از مصر تا کنعان توان ره بی‌بلد رفتن  
که بوی پیرهن ره می‌نماید کاروانش را  
(فیاض لاهیجی)

دریدن پیراهن یوسف به دست زلیخا:

بهر یوسف صد هزاران پیرهن شد پاره، لیک  
تا قیامت بر زلیخا جرم پیراهن‌دری ست  
(اهلی شیرازی)

نمود چاک‌گریبان تنت که نسترن است  
تو یوسفی و گواه تو چاک پیرهن است  
(اهلی شیرازی)

چو دست خصم زلیخا، بریده باد آن دست  
که بر تنی نتواند درید پیرهنی  
(قدسی مشهدی)

یوسف هم از ملامت عشق است جامه‌چاک  
پیراهنی کجاست که از عشق چاک نیست؟  
(اهلی شیرازی)

پوشیده است یوسف ما از فریب‌ناز  
پیراهنی ز دست زلیخا بلندتر  
(صائب تبریزی)

ترکیب‌سازی مانند پیراهن تقوی، پیراهن ناز و از این دست:

پیراهن خلاف به دست مراجعت  
یکتا کنیم و پشت عبادت دو تا کنیم  
(سعدی)

در تنم پیراهن ماتم نه تنها رنگ داد  
دست من در نیل از فیروزه‌ی انگشتر است  
(سلیم تهرانی)

دامان ناز را به میان بیش از این مزن  
پیراهن تحمل جويا قبا مکن  
(جويا تبریزی)

تا بریدند بر اندام تو پیراهن ناز  
بر دریدند ز هر گوشه گریبانی چند  
(فروغی بسطامی)

فکندم خرقه‌ی تلبیس و طامات  
به تن پیراهن تقوی دریدم  
(صفایی جندقی)

پیره‌ن به مثابه پوست:

جز تو از خوبان عالم کس نداشت  
سرو در پیراهن و مه در نقاب  
(سیف فرغانی)

دلم به سینه ز آسیب نفس ایمن نیست  
که گرگ، یوسف ما را درون پیره‌ن است  
(سلیم تهرانی)

گل به بستر تا نیفشانی نمی‌خوابی و من  
شمع‌سان با شعله در یک پیره‌ن خوابیده‌ام  
(کلیم کاشانی)

طراز پیره‌ن ز رکشم مبین چون شمع  
که سوزهاست نهانی درون پیره‌نم  
(حافظ شیرازی)

از تنم جز پیره‌ن موجود نیست  
جان من، جانان شد و تن، پیره‌ن  
(امیرخسرو دهلوی)

یک جهان تسلیم در یک پیره‌ن  
یک فلک توحید در یک طیلسان  
(فاآنی شیرازی)

گل پیره‌ن:

بی روی آن گل پیره‌ن، چندان بگریم در چمن  
کآخر دمد از اشک من، گل بر سر دیوار او  
(اهلی شیرازی)

قند و نبات اندر دهان، آب حیات اندر لبان  
مه داری اندر برقع و گل داری اندر پیره‌ن  
(سیف فرغانی)

دیده دل شده روشن مگر ای باد صبا!  
همرخت پیره‌ن یوسف گل پیره‌ن است  
(غروی اصفهانی)

همای اوج ازل، به دام قوم دغل  
به کام گرگ اجل، یوسف گل پیره‌ن  
(غروی اصفهانی)

بی باده من امروز بسی تازه دماغم  
بویی مگر از جانب گل پیره‌نی خاست؟  
(اهلی شیرازی)

به گل پیره‌نی امیدوارم  
که خوش بو سازد آغوش و کنارم  
(نظیری نیشابوری)

پیراهن خونین:

در مصر جان ز گریه کنعانیان هنوز  
یوسف جداست غرقه به خون، پیره‌ن جدا  
(بابافغانی شیرازی)

شاهد رعناست لاله، کرده گلگون پیره‌ن  
یا دم قتل محبان، دامن اندر خون زده‌ست؟  
(جامی)

گل، پیره‌ن دریده‌ی خون آلود  
از دست رخ تو بر سر چوب کند  
(کمال‌الدین اصفهانی)

ناوکت پیره‌نی پوشاند از خون بر تنم  
چاک‌ها انداخت آب دیده در پیره‌نم  
(فضولی بغدادی)

لاله پیره‌نی آلوده به خونابه‌ی داغ  
چاک چون جیب شکیب من بی صبر و قرار  
(محتشم کاشانی)

پیراهن کفن کردن:

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم  
لیک جز پیره‌ن گور ز دنیا نبریم  
(خاقانی شروانی)

چه چاک پیره‌ن می‌دوزی ای زاهد! و زین غافل  
که تا دامن گریبان کفن هم چاک خواهد شد  
(عرفی شیرازی)

صغیر پیره‌نی بیش از جهان نبرد  
کنون غمی به دل او ز بی‌قبایی نیست  
(صغیر اصفهانی)

بر قامت شهیدان، خیاط عشق دوزد  
پیراهنی که باشد، از زخم بود و تارش  
(کلیم کاشانی)

چاک کفن گواه که ما هم به عمر خویش  
پیراهنی به کام دل خود دریده‌ایم  
(فیاض لاهیجی)

پیراهن به مثابه حجاب تن:

ساعتی چون بوی گل، از قید پیراهن بر آ  
از تو چشم آشنایی این‌قدر دارد بهار  
(بیدل دهلوی)

قبا و پیره‌ن او که می‌رسد به تنش  
من از قیاش به رشکم، قبا ز پیره‌نش  
(امیرخسرو دهلوی)

میان ما به جز این پیره‌ن نخواهد بود  
و گر حجاب شود تا به دامنش بدرم  
(سعدی شیرازی)

ای سایه‌ی معشوق را معشوق خود پنداشته!  
ای سال‌ها نشناخته تو خویش را از پیره‌ن!  
(مولوی)

من پیره‌نی بیش نی‌ام سر تا پای  
آن کس که منش پیره‌نم گویی کیست؟  
(مولوی)

فارغ از فکر لباسند نظر دوختگان  
چون حجاب از تن خود پیره‌نی ساخته‌اند  
(صائب تبریزی)

اما بازگردیم به موضوع پیراهن شریف سیدالشهداء در شعر فارسی. به واقع با این همه مضمونی که در سرگذشت قمیص الحسین نهفته است، شاعران تا پیش از این بسیار کمتر از آن‌چه باید و شاید از قصه‌ی پر غصه‌ی این پیراهن معظم سروده‌اند. در موارد اندکی هم که شاعران پارسی‌گو به سراغ پیراهن امام حسین رفته‌اند، به مضامین محدودی پرداخته‌اند. از میان آن همه حکایات و آن همه معارف موجود در روایات مربوط به این پیراهن شریف، تنها چند مضمون مشهور مورد استفاده قرار گرفته و تکرار شده است. در ادامه به گلچینی از آن‌چه شعرای ماضی در باب این پیراهن معظم سروده‌اند نگاه می‌کنیم:

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش  
مگر که بر نکشد خصم بدمنش ز تنش

لباس کهنه چه حاجت؟ که زیر سَم ستور  
تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

که گفت از تن او برکشید خصم لباس؟  
لباس کی بود او را؟ که پاره شد بدنش!

نه جسم یوسف زهرا چنان لگدکوب است  
کزو توان به پدر برد بوی پیرهنش

زمانه خاک چمن را به خاک عدوان داد  
تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش؟

بلی ز خاک، صبا بر تنش کفن پوشاند  
بیافتی اثری گر ز جسم مُمتحنش

دهان کجا که نماید تلاوت قرآن؟  
به غیر خاتمی، آن هم به دست اهرمنش  
(وصال شیرازی)

گرگان پیر، دامن پیراهن حسین  
ناحق زدند در عرق خون کربلا  
(بابافغانی)

چو پیش آرد شهید کربلا پیراهن خونین  
بود رنگ قمیص از خون یوسف شهرتی کاذب  
(بابافغانی)

آن کهنه پیرهن که به تن داشتی چه شد؟  
این جسم پاره را به سُم اسب‌ها چه کار؟  
(صامت بروجردی)

اینک این‌که خفته در خون، گلبن باغ بتول  
کز شکست او چو گل، پیراهن حورا قباست  
(محتشم کاشانی)

عزیزی کش ز ساعد بست زهرا طوق پیراهن  
گشود از ناخن تیغ ستم‌گوی گریبانش  
وجودی کآفرینش را از او شد خلعت هستی  
سپهر خصم پیراهن به خاک افکند عریانش  
(یغمای جندقی)

آه از دمی که فاطمه دخت پیمبرا  
با حالتی عجیب در آید به محشرا...  
بر دوش راست، جبهی آغشته‌ای به زهر  
از مجتبی حسن، شه پاکیزه گوهر  
بر دوش چپ، مشبک پیراهن حسین  
از نوک تیر و نیزه و شمشیر و خنجر  
(ترکی شیرازی)

گیرم کسی نکرد کفن بعد کشتنت  
آن کهنه پیرهن ز چه در بر نداشتی  
(ترکی شیرازی)

آه از دمی که ظالمی آن کهنه پیرهن  
بیرون کشید از بدن اطهر حسین  
(ترکی شیرازی)

پوشیده بود بر تن خود کهنه پیرهن  
آن جامه بعد گشته شدن، در برش نبود  
(ترکی شیرازی)

پی ننگ عرب این بس که آخر کهنه پیراهن  
نمودند از تن سیطر رسول هاشمی یغما  
(صامت بروجردی)

این یوسفی که بر تن خود کرده پیرهن  
از تار زلف‌های پریشان، حسین تو ست  
(نیر تبریزی)

گر نبردند از تنت آن کهنه پیراهن، چرا  
روی خاک کربلا پس جسم عربان داشتی؟  
(صامت بروجردی)

بوی قمیص یوسف گل‌پیرهن وزید  
زد چاک، دست غم به گریبان مصطفی  
(ادیب الممالک فراهانی)

شمر این قدر نداشت مروت که بعد قتل  
بیرون نمود پیرهن کهنه از برت  
(صامت بروجردی)

روسیاهی پیرهن برد از تنش  
آن دگر عمامه، آن یک جوشنش  
(صامت بروجردی)

گدای کوی او را افسر شاهی بسی ذلت  
اگرچه در برش روزی دریده پیرهن بینی  
(نیر تبریزی)

یوسف آل نبی را در دمن  
خیل گرگان شست در خون پیرهن  
(نیر تبریزی)

یوسفت در چنگ گرگان کشته شد  
پیرهن با خون تن آغشته شد  
(نیر تبریزی)

ای کرب و بلا! منزل جانان من استی  
یعنی تو مقام شه گل‌پیرهن استی  
(وفایی شوشتری)

همه گل‌پیرهن افتاده در خون  
نموده رشک گلشن روی هامون  
(وفایی شوشتری)

به جسمش از کفن کنی، بکن ز برگ نسترن  
چرا که این کفن بود، به جای کهنه پیرهن  
(وفایی شوشتری)

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال  
نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن  
(وفایی شوشتری)

تو آن حسین غریبی که روز عاشورا  
جهان مصالحه کردی به کهنه پیرهنی  
بلی بلی تو همانی که روز عاشورا  
دو صد مجادله کردی، نبرده یک کفنی  
(ناصرالدین میرزای قاجار)

کندش یکی ردا و یکی پیرهن درید  
بردش یکی عمامه، ربودش یکی کلاه  
(صفایی جندقی)

پیراهنی که فاطمه‌اش رشته پود و تار  
بر تن سگان گرگ‌شعارش قبا کنند  
(صفایی جندقی)

هزار خرقة عوض کرد روزگار و هنوز  
حدیث پیراهن کهنه‌ی تو پابرجاست  
(لالادری)

و اکنون با برگزاری نخستین سوگواره‌ی بین‌المللی سفینه‌ النجاة، شاعران دل‌داده‌ی ابوالاحرار، در حجمی بسیار فراتر از انتظارات ما، به فراخوان این سوگواره لبیک گفتند و آثار درخشانی را خلق کردند. باری شاعران عاشورایی هم‌روزگار ما بیش از ۱۲۰۰ قطعه شعر سرودند و به دبیرخانه سوگواره ارسال کردند. اشعار موجود در این کتاب تنها بخشی از این آثار است که توسط داوران بخش شعر مورد بررسی قرار گرفته و انتخاب شده است.

باشد که آثار تمامی شاعرانی که به ندای پیراهن شریف سیدالشهداء لبیک گفتند، مورد قبول صدیقه‌ی طاهره قرار گرفته باشد. که این همه فقط به امید گوشه چشمی است از سوی مادری که در حشر، گریان و دادخواه پیراهن خونین فرزند مظلومش را به روی دست می‌گیرد و از درگاه الهی دادخواهی می‌کند. امید همه محبان به شفاعت آن روز است. که:

گر من آلوده دامنم چه عجب!

همه عالم گواه عصمت اوست

کوچکتر

محمود حبیبی کسبی

## سید محمد حسین ابوترابی

پیراهنت چون پرچمی در اهتزاز است  
بی پیکر و بی سر شد، اما سرفراز است

پیراهنت خالی اگر از بودن توست  
چون شیشه‌ی عطری پر از بوی تن توست

پیراهنی که نقش کوفی مانده بر آن  
هر نانجیبی نعل خود کوبانده بر آن

قربان آن پیراهنی که تابناک است  
آیینی آن پیکر صد چاک چاک است

قربان آن پیراهن در خون نشسته  
پیراهنی که زینب از آن دست شسته

پیراهنی که پر شد از خون کبوتر  
پیراهنی که پر شد از برگ صنوبر

هم رنگ اصغر دارد و هم عطر اکبر  
هم ذکر زینب دارد و هم اشک مادر

پیراهنی که شعله‌ور شد باد از او  
پیچیده در گوش جهان فریاد از او

حرز خلیل‌الله شد پیراهن تو  
آتش فروکش کرد پیش گلشن تو

پوشید آن را و گذشت از نیل موسی  
با تکیه بر تو می‌شود دل زد به دریا

با تو همیشه می‌رسد عاشق به محبوب  
با جامه‌ی تو وصل شد، یوسف به یعقوب

پیراهنت شد چلچراغی در سیاهی

یونس درآمد از دل تاریک ماهی

بر تیرها پیراهنت آغوش وا کرد  
در کربلا راز مگو را بر ملا کرد

پیراهنت دشت شقایق گشت آن روز  
وقتی به سوی زینب برگشت آن روز

پیراهنت آن دم بلاگردان ما شد  
در جان ما از عشق تو شوری به پا شد

کشتی تویی و بادبان، پیراهن تو  
دست کسی کوتاه مباد از دامن تو

تا عالمی روشن شود در سایه‌ی ماه  
با جامه‌ی سرخ تو منجی هست در راه

مهدی می‌آید بر تنش پیراهن توست  
بار دگر دست جهان بر دامن توست

## هدیه ارجمند

وزید باد و معطر شد آسمان آن روز  
رسید قصه به گوش جهانیان آن روز

رسید قصه به سر، آسمان چه غمگین است!  
رسید قصه به پیراهنی که خونین است

نسیم می‌وزد و نور در گریبانش  
حریر سبز دعا تار و پود پنهانش

سراب نیست خط روی هر جبین از شرم  
عرق نشسته به پیشانی زمین از شرم

رسید بینه از سمت کهکشان با عشق  
تمام کرده تمام رسالتش را عشق

رسالتی که پیام خداست با مهرش  
سپید پیرهن و سمّ اسب‌ها مهرش

و اسب، مرکب خونین شد، از نفس افتاد  
عبور کرد و مرکب شد و سپس افتاد

مُرکبی که به خون حسین تازه شده  
و آه، واژه به واژه پیر از گدازه شده

و آه، پیرهن پاره پاره، پاره شده  
پیر از سکوت، پیر از شعر و استعاره شده

ببخش حرف مرا، لال می‌شوم دیگر  
به گوش می‌رسد انگار گریه‌ی مادر

به عرش رفت و قنوت قیام ممتد بود  
شبیه پرچم سرخی که روی گنبد بود

## فاطمه سادات آل مجتبی

آخر بشارت می‌دهد پایان هجران را  
پیر می‌کند از عطر یک گم‌گشته کنعان را

تا حاجتی باشد برای انتقامی سخت  
می‌آورد یک روز مردی با خودش آن را

پیغمبران بی‌شماری دید در عمرش  
در بر گرفته عاقبت چون جلد، قرآن را

آن رنگ و رو رفته دلش از روضه‌ها خون شد  
وقتی که قرمز دید از لاله بیابان را

در رود اشک فاطمه غسل شهادت کرد  
تا کربلا در بر بگیرد تیر باران را

از هر طرف با زور و دعوا برده‌اند او را  
با میل خود هرگز نکرده ترک، میدان را

پیراهنی که لشگری بی‌دین به غارت برد  
سوزانده قلب نامسلمان و مسلمان را

## فاطمه سادات آل مجتبی

نوشته‌اند که با اولیا رفاقت داشت  
میان سلسله‌ی انبیا کرامت داشت

اگر زبان سخن می‌گشود پیراهن  
به قدر تک‌تک پیغمبران حکایت داشت

برای حضرت یونس، چراغ در ظلمات  
برای توبه‌ی آدم، نوید رحمت داشت

نسوخت یک نخ آن هم ز آتش نمرود  
چرا که از غم ارباب ما حرارت داشت

گسست ظهر دهم تار و پودش از روضه  
مگر که پارچه، قلبش چقدر طاقت داشت؟

میان دشت بلا، لاله لاله می‌روید  
چکامه‌ای که هزاران بهار قدمت داشت

رسانده است به ما اوج غربت و غم را  
حسین، پیرهنش چون خودش رسالت داشت

## حسن اسحاقی

نمی‌داند کسی او را چه بی‌ری با خدا بوده  
که در دنیا، که در عقبی، حساب او جدا بوده

همان که حاجت دست رسولان گرد دامانش  
نخ پیراهنش حبل‌المتین انبیا بوده

عزیزی، یوسفی، دل برده از خلقی، که از آغاز  
فقط پیراهنش راوی صدها ماجرا بوده

همان پیراهنی که قبل خلقت، دوخت خلاقش  
همان که تار و پودش پرتو نورالهدی بوده

دلیل آدم و حُسن ختام انتظار نوح  
نسیم وصل ابراهیم بین شعله‌ها بوده

نوید جان اسماعیل و اذن زمزم اسحاق  
طناب دست یوسف بین چاه ابتلا بوده

شفای چشم یعقوب و نجات یونس از ظلمت  
قرار سینه‌ی ایوب در اوج بلا بوده

جواز انتخاب خضر و تسکین دل موسی  
به سمت شعله‌ی میقات او را رهنما بوده

توان دست داوود و کرامات سلیمان و  
توسل‌های انفاس مسیحا در شفا بوده

چه باید گفت از این گنج پر اسرار بی‌مانند؟  
که عمری را مقیم خانه‌ی آل‌عبا بوده

چه توصیفی برایش می‌توان آورد غیر از این  
که دست فاطمه با تار و پودش آشنا بوده!

مرتب تا زد و در دست یک محرم سپرد آن را  
به معنا گفت با او منزل بعدی کجا بوده...  
\*

صدای زوزه‌ی شیپورها یعنی زمانش شد  
هجوم گرگ‌ها یعنی مکان هم کربلا بوده

چه تن‌هایی که شرحه شرحه، شرحی از بقا دادند!  
چه ارواحی که هر یک مست، حل در این فنا بوده!

چه مردانی که بخشیدند با شرمندگی سر را!  
چه سرهایی که از قید تن خاکی رها بوده!

چه سرداری که بعد از بذل سرهای عزیزانش  
میان معرکه تنها، مهبیای بلا بوده!

میان معرکه از محرمش چیزی طلب فرمود  
که پیش از خوف شمشیرش جهانی را رجا بوده

خدا بر قامت او از امانت رونمایی کرد  
ستون پرچم حق، قامت خون خدا بوده

در آن هیبت که حاضر شد، دل لشکر به شک افتاد  
گمان این شد که شاید مرتضی یا مصطفی بوده!

چه فرقی داشت؟ چشم کینه، ایمان را نمی‌بیند  
به حکم اهل منبر، بر زمین خونش روا بوده

به میدان زد، پناهی از دم تیغش نمی‌دیدند  
که این رزم، آخرین چاره برای مقتدا بوده

هزار و نهصد و پنجاه لبخندی که بر تن داشت  
خودش روشن‌ترین تفسیر از «قالوا بلی» بوده

بلی گفت و تنش از هر کسی زخم بلایی خورد  
به جز شمشیر بر پیراهنش جای عصا بوده

به غیر از سنگ، جای چوب و نعل و نیزه و خنجر  
بر این صدپاره آثار جسارت جا به جا بوده

کدامین دست میراث نبوت را به یغما برد؟  
کدامین لایالی لایق «تبت یدا» بوده؟

نمی‌دانم چگونه پیرهن از جسم سِرَّالله  
چگونه در بیابان راز خلقت بر ملا بوده؟

کسی که علت وصل خلایق بوده با خالق  
به لطف خلق، حتی از لباسش هم جدا بوده

نماد وحی را بردند تا مدفون شود اسلام  
گمان کردند این تاراج خطّ آنها بوده!  
\*

ولی هم‌راه‌شان تا شام ظلمت یک علی باقی...  
ولی یک کوه چون زینب کماکان روی پا بوده

پس از رسوایی شیطان، پس از پیروزی برهان  
چه چیزی خواست اهل خدا بوده؟ چرا بوده؟

امام آن چاک چاک خاک و خونی را طلب فرمود  
که در ظاهر بهایش کمتر از یک بوریا بوده

علی علم امامت داشت، می‌دانست این پرچم  
نماد انتقام حضرت صاحب عزا بوده

پس اندازی که از روز ازل در دست یک مادر  
برای دادخواهی کردن روز جزا بوده  
\*

به امضای شفیع، شاه محشر می‌شود هرکس  
که در اندوه او اندازه‌ی اشکی گدا بوده

حسین است آیت الکرسی، که در کفران و در ایمان  
نخ پیراهن او عُرْوَةُ الْوَثْقَى ما بوده

## حسن اسحاقی

زخم خورده، زخم خورده، زخم... مانند تنت  
بند بندش را گره کرده به هر بند تنت

جوشن پیغمبران، میراث اولاد نبی  
قرن‌های قرن بوده آرزومند تنت

لحظه‌ی پوشیدنش، ای قامت باغ بهشت!  
تار و پودش پر شد از عطر خوشایند تنت

پس به استقبال تیر و نیزه و شمشیر رفت  
چون‌که دید از هرچه غیر از دوست دل‌کنده تنت

در هجوم زخم، حس کرد از رضایت بوده است  
هر هزار و نهصد و پنجاه لبخند تنت

رود خون جاری نمود از چشم زخم تیرها  
واژگون شد بر تن صحرا، دماوند تنت

چشم دنیا دوستان پیراهنت را هم گرفت  
بی‌تعلق هستی و این شد خوش آیند تنت

بی‌تعلق، پیرهن، انگشتر و انگشت را  
دادی و حتی سرت هم نیست در بند تنت

ناگهان تکثیر شد با غارت پیراهنت  
بین صحرا تکه‌های آبرومند تنت

عصر عاشورا جدا شد، رفت تا صبح ظهور  
پرچمی که تار و پودش هست پیوند تنت

عاقبت در دست مادر دادخواهی می‌کند  
روز محشر یادگار بی‌همانند تنت

## رضا اسمخانی

باز افتادی به راه و با تو شد هم‌راه خون  
گاه قرآن می‌چکید از روی نیزه، گاه خون

آسمانی تیر باران، آفتابی روی خاک  
می‌چکد بر روی آب از چشم‌های ماه، خون

سرخ‌ی پراهننت، یعنی که از آغاز راه  
هرکجا رفتی، نیامد لحظه‌ای کوتاه خون

سِرّ نی از نینوا و کربلا از کربلا  
می‌رود پشت سرت، تا که بیفتد راه خون

بعد تو اوضاع دنیا این چنین طی می‌شود  
از پس هر اشک، آه و از پس هر آه، خون

می‌رسد روزی که بالا می‌رود پیراهنت  
می‌رسد روزی که بی‌شک می‌شود خون خواه خون

بی‌گمان خون خدا بودی و او در شأن تو  
سوره‌ای کوتاه نازل کرد: بسم الله خون

حسین بن علی رخت علی را می‌کند بر تن  
قمیص انبیا بر قامت او می‌شود جوشن

چه راز کهنه‌ای در رشته‌های تار و پودش بود؟  
که با پیراهنش تکلیف عالم می‌شود روشن

لباسی دوخته از جنس یاسین، صاحب کوثر  
که غیر از نور حق در آن نبوده یک سر سوزن

لباس انبیا را خواهر از سمت خیام آورد  
ملائک گریه می‌کردند در هنگام پوشیدن

لباس کهنه‌ی صدپاره‌اش از زخم گلگون است  
به خون آسمان رنگین شده این کهنه پیراهن

طلوع دیگری در شام بی‌فانوس در پیش است  
به خورشیدی منور می‌شود سرنیزه‌ی دشمن

به چشم چاک‌چاک پیرهن خون‌گریه جاری بود  
تمام زخم‌های نیزه و شمشیر کاری بود

چقدر این پیرهن بر قامت مولا برازنده‌ست!  
برای زینت دوش نبی، این جامه زیننده‌ست

به تار و پود آن باید دخیل عاشقی را بست  
کسی که بی‌خبر باشد از این گنجینه بازنده‌ست

دل سنگی شکسته شیشه‌ی عطر لباسش را  
شمیم پیرهن در بستر صحرا پراکنده‌ست

چه نقشی می‌زند شمشیرها بر بوم پیراهن  
لباس سبز پیغمبر به خون سرخ آکنده‌ست

به دشمن ذره ذره تار و پودش را عطا کرده‌ست  
میان خاک و خون، حتی لباسش نیز بخشنده‌ست

لباسی دوخته خورشید، با داغی که بر دل داشت  
سه روزی می‌شود از پیکر خورشید شرمنده‌ست

برای پنج‌تن این پیرهن عرض ارادت داشت  
و بیش از هر زمان در باورش شوق شهادت داشت

\*

تن مجروح پیراهن اسیر نیزه‌ها می‌شد  
و کم‌کم پیکر پیراهن او نخ نما می‌شد

تمام صحبتش از آب نه! از آبرویش بود  
اگر آن پیرهن با حلق تشنه هم صدا می‌شد

امانت‌های سنگینی‌ست بر دوشش، اگر می‌خواست  
برای پاره‌های پیکر اکبر عبا می‌شد

همان پیراهنی که با هجوم تیرهای شوم  
برای اصغر شش ماهه‌اش صاحب‌عزا می‌شد

و جسم بی‌سرافتاده روی خاک غربت‌خیز  
شبیه پیرهن با نعل تازه آشنا می‌شد

به غارت رفت پیراهن، ولی برگشت و شاهد بود  
چگونه خواهری از پیکر بی‌سر جدا می‌شد

و با این پیرهن صاحب‌زمان از راه می‌آید  
به پیش ذوالفقار او، جهان کوتاه می‌آید

## سکینه اکبری

اگر مرثیه باشد امشب انیسم  
تو را مثنوی یا غزل می‌نویسم

تو را مثنوی یا غزل، نه! فراتر  
از این حرف‌ها، آشناتر... رساتر...

چه می‌شد چنان تار و پود قصیده  
تو را می‌سرودم، شبی تا سپیده؟

من و واژه‌هایی که دل داده هستند  
به ظاهر اگر کم، اگر ساده هستند

نشستیم و لبریز از بغض و آهیم  
به جز گریه امشب چه باید بخواهیم؟

ولی در کدامین غم جانگدازت؟  
بسازیم شعر از کدامین فرازت؟

سر بیت‌هایم به زانوی غم بود  
که در متنشان جای یک واژه کم بود

از این واژگان پر از بغض و آهم  
به پیراهن افتاد ناگه نگاهم

به پیراهنی که عجیب و نجیب است  
که از روز خلقت، پر از عطر سیب است

کلاف هزاران هجا را تنیدم  
که یک لحظه دیدم، به این جا رسیدم  
\*

به شعری که نامش «غزل پیرهن» شد  
همین جا سرآغاز معراج من شد

سرگیسوان غزل مویه‌هایم  
به عطر همین پیرهن، پُر شکن شد

همین پیرهن، نور چشمان یعقوب  
در اندوه تاریک بیت‌ال‌حزن شد

خلیل از همین پیرهن حرف می‌زد  
در آن دم که آتش پر از یاسمن شد

سلیمان از اعجاز این پیرهن گفت  
زمانی که پیروز بر اهرمن شد

به اندازه‌ی هیچ‌کس نیست، هرچند  
برازنده‌ی قامت چند تن شد

در این بیت باید بمیرم که دیدم  
کسی با چنین پیرهن، بی‌کفن شد  
\*

من و واژه‌هایم پر از روضه هستیم  
اگر گوشه‌ای سر به زانو نشستیم

غمی مویه مویه به قلبم تنیده‌ست  
که این شعر دیگر به مقتل رسیده‌ست

به جایی که نایی نمانده برایم  
پر از سینه‌سرخ است اینک صدایم

در این جا چه شد؟ آسمان واژگون شد!  
گمانم که آن پیرهن غرق خون شد

گمانم... چه تلخ است این شرح جانکاه!  
امان از غم غارت پیرهن، آه...

دفتر خاطرات کودکی ام  
عین آئینه، فطری و ساده است  
قلم بغض کرده ام امروز  
یاد شب های عید افتاده است

خلق در های و هوی سال جدید  
فکر خانه تکانی و سفرند  
رسم خوبی ست، این که با دل خوش  
بهر اطفال، رخت نو بخرند

آه... یادش به خیر باد، پدر  
او که مهمان سیدالشهداست.  
گاه می گفت: رخت نو، شب عید  
همه احسان سیدالشهداست

به تنم رخت تازه تا می دید  
دلش انگار می شکست، حسین  
باور کودکانه ام این بود  
از پدر مهربان تر است حسین

پدرم مست روضه هایت بود  
«همه حتی الورد و الشریان»  
بغض می کرد و زیر لب می گفت:  
«السلام علیک یا عریان»

کودکانه خیال می کردم  
روضه خوانی همین قدر ساده ست  
پدرم با لباس تازه ی من  
یاد اطفال شاه افتاده ست

دفتر خاطراتم آکنده ست  
از شب عید و از عزا شدنش  
مانده در یاد جای لالایی  
داستان حسین و پیرهنش

آه از این داستان که بی پایان...  
آه از این قصه ای که دیرین است  
آه از این جامه ای که صد چاک و  
آه از این پیرهن که خونین است

سیر آفاقی بهشت خداست  
وصله هایش صفات معبود است  
پیرهن نیست، پرده ی آه است  
تارش از شعله، پودش از عود است

گرچه خود پاره پاره است، ولی  
تا خدا بال انبیا بوده ست  
گرچه راز خداست کرب و بلا  
پیرهن راز کربلا بوده ست

پیرهن راز کربلا... یعنی  
خاک، منظور آسمان شده است  
بی سبب نیست این که خون خدا  
در دل رازها نهان شده است

من که لالم در این تغزل محض  
واژه در شرح رازها آشفت  
تا سکوت کوبیری ام را دید  
در گلستان خویش سعدی گفت:

«جامه ی کعبه را که می بوسند  
او نه از کرم پیله نامی شد  
با عزیزی نشست روزی چند  
لاجرم همچو او گرامی شد»

اشک، آئین فطری عشق است  
وسط روضه ها صدا زخمی ست  
سال هایی گذشته است و هنوز  
دفتر خاطرات ما زخمی ست

\*

از همان روزهای کودکی ام  
اشک، آئینه‌ای مقابل ماست  
داستان حسین و پیرهنش  
تال لب‌گور، عقده‌ی دل ماست

مرگ در جوی زندگی، جاری‌ست  
همه راهی به سوی او شده‌ایم  
سنگ غسال‌خانه است گواه  
همه با مرگ روبرو شده‌ایم

هر مصیبت اشاره‌ای تازه‌ست  
به غم کهنه‌ای که در جان است  
غالباً وقت دفن نوکرها  
سخن از پادشاه عریان است

مرگ، بال وصال تا وا کرد  
بست دست اجل نگاهش را  
دفن کردیم با «پدر» در خاک  
شال و پیراهن سیاهش را

پدرم در وصیتش می‌گفت:  
مرگ با یاد قتلگاه خوش است  
ما برای حسین می‌میریم  
حشر با جامه‌ی سیاه خوش است

روضه‌خوانی همین قَدَر ساده‌ست:  
نوکرت در کفن، تو بی‌کفنی  
نعل تازه چه کرده که زینب  
شده قانع به کهنه پیرهنی  
\*

شوق ما را هزار چندان کرد  
این جوانی که با غم تو گذشت  
فطرتاً ما یتیم داغ توایم  
باز باید به کودکی برگشت

روضه‌خوانی همین قَدَر ساده‌ست:  
سوختم همچو عود در هیئت  
طفل بودم که بین شور عزت  
سینه‌ام شد کبود در هیئت

مادرم تا به خانه برگشتم  
لگه خون دید روی پیرهنم  
گفت با بغض: «آه... یا زهرا!»  
بوسه‌ای زد به دست سینه‌زنم

گفت: ای مادر حسین! چه شد؟  
با تن بی‌کفن، مقابل تو  
به زیان ساده است، زخم تن و  
غارت پیرهن مقابل تو

به زیان ساده است، می‌گویند:  
اهل آتش برهنه‌اش کردند  
شعله در قلب خیمه‌ها افتاد  
خیمه‌ها بی‌عمود، غش کردند

روضه این قدر ساده نیست! ببین  
در خطر؛ خیمه! شعله‌ور؛ خیمه!  
گفت زینب که «ای برادر! کاش  
پیرهن مانده بود در خیمه»  
\*

کربلا ابتدای قصه‌ی ماست  
این عطش، کوثر است و زاینده‌ست  
پرچم ما سری‌ست بر نیزه  
کاروان در مسیر آینده‌ست

قصه‌ی پیرهن تمام نشد  
زخمه در ساز روضه می‌خواند  
من به این دل خوشم که در محشر  
مادرت باز روضه می‌خواند

دل خوشم من به این که شب میراست  
عاقبت عصر، عصر نور شود  
شک ندارم که خون پیرهن  
سرخ‌ی پرچم ظهور شود

از اول تاریخ بشر بود حسین  
تا بوده فقط دافع شر بود حسین  
هنگام بلا برای هر پیغمبر  
پیراهن تو حرز و سپر بود حسین!

\*\*\*

چون ابراهیم با یقین بود، انداخت  
بی داشتن واهمه‌ای زود انداخت  
از معجزه‌ی پیرهنش با خبر است  
خود را وسط آتش نمود انداخت

\*\*\*

بی حدس و گمان فاطمه‌ی زهرا بود  
این حرز همان فاطمه‌ی زهرا بود  
پیراهن تو اگر پُر از اسرار است  
دوزنده‌ی آن فاطمه‌ی زهرا بود

عزیز ما که مسیحاست بوی پیرهنش  
عزیز مصر کند آرزوی پیرهنش

بگو به باد دهد تار و بود عمر مرا  
صبا اگر که گذشتی ز کوی پیرهنش

حسین کیست که دست نیاز دشمن هم  
به قتلگاه بلند است سوی پیرهنش؟

خدا نمی‌خرد از خلق آبرو در حشر  
مگر به آبرویش، آبروی پیرهنش

روایت است شب اول محرم‌ها  
خدا هم آه کشد از گلوی پیرهنش

ز ساق عرش خدا جرعه جرعه غم جاری ست  
به کام تشنه‌لبان از سبوی پیرهنش

نوشته‌اند که یک سال و نیم طول کشید  
چه بود با زینب گفت وگویی پیرهنش؟

هزار و نهصد و پنجاه آه جاری بود  
ز قلب فاطمه وقت رفوی پیرهنش

مگر که منتقمش چاره‌ای کند، ورنه  
هنوز خون چکد از شست‌وشوی پیرهنش

دلی از فاطمه با روحی از حیدر به تن دارد  
حسین است این و بی‌شک جان پیغمبر به تن دارد

هزار و نهصد و پنجاه زخم، اما طبیعی نیست  
پسر وقتی سپر از گریه‌ی مادر به تن دارد

لباس پاره پاره چیزی از حسنش نمی‌کاهد  
که گل وقت شکفتن جامه‌ی پرپر به تن دارد

به روز وصل چون مست است، مستوری نمی‌داند  
که از خون، باده و از زخم‌ها، ساغر به تن دارد

عبایش را که پشت خیمه بر قنذاق اصغر دوخت  
قبایش را که مجموع تن اکبر به تن دارد

ردایش را که بر بالای عباسش کفن کرده  
به این ترتیب یک پیراهن دیگر به تن دارد

که آن را هم به عنوان غنیمت می‌برد دشمن  
پس از آن جامه‌ای از خون و خاکستر به تن دارد

به رغم غیرتش، بعد از به غارت رفتن جامه  
لباس از تیغ و تیر و نیزه و خنجر به تن دارد

دقیق‌اند و عمیق‌اند از قضا آن زخم‌هایی که  
حسین بن علی از کینه‌ی خبیر به تن دارد

به لطف آن همه زخمی که زینب بسته در گودال  
سراپایش کفن از پاره‌ی معجر به تن دارد

سر زینب برای بوسه بر رگ‌های او خم شد  
حسین انگار در این چند لحظه سر به تن دارد

عقیله آن زمانی «ما رایت الا جمیلا» گفت  
که دید آن جسم عریان وصله‌ی دلبر به تن دارد

که نه در بند پیراهن، نه محتاج کفن می‌دید  
شهیدی را که از بال ملائک، پر به تن دارد

یقین در جایگاه شاهد و در دادگاه عدل  
همان پیراهنش را در صف محشر به تن دارد

لباس عافیت خواهد شد این پیراهن خونین  
همان روزی که آن را حجت آخر به تن دارد...

تن دریاست جاری گشته روی خاک سرتاسر  
حدیث قدسی لولاک تا افلاک سرتاسر  
نمی‌گنجد عزایش هیچ در ادراک سرتاسر  
به جای خالی سر، در گریبان مانده پیراهن  
جدا از مصحف آیات قرآن مانده پیراهن

شکاف ضرب شمشیر است فرق حق و باطل‌ها  
به قدر کیسه‌های زر، جهنم در مقابل‌ها  
سیاهی سپاه سرخ قاتل ابن قاتل‌ها  
به تاراج مسلمانی خود برده‌ست پیراهن  
بدون آستین، بی‌سر، جدا از دست، پیراهن

بلندا مرتبه شاهی چنان از صدر زین افتاد  
که گویی آیه‌های سوره‌ی حق بر زمین افتاد  
فغان از دست قومی، نص قرآن مبین افتاد  
کلیم الله پیراهن، رسول الله پیراهن  
طلوع شمس بین تکه‌های ماه، پیراهن

بلندا جامه‌ی بینا کن از مس مسیحایی  
حدیث زینبی «ما رایت الا به زیبایی»  
و مصباح الهدی عصر تاریکی به تنهایی  
کریم الصفح پیراهن، برید از حلق پیراهن  
خطا پوش گناه بی‌کران خلق، پیراهن

غریب روضه‌های حضرت صاحب زمان این جاست  
صدای گریه‌ی شیعه به گودال جهان این جاست  
خط تورات و انجیل غم پیغمبران این جاست  
به گودال و گلو آهنگ عود و رود پیراهن  
غم در پرده‌های حضرت داوود پیراهن

شبی در عاشقانه بازوی آغوش پیغمبر  
و روزی بین نخلستان، کنار سینه‌ی حیدر  
کشیده در بغل با تار و پودش بانوی کوثر  
میان کوچه‌ی کوفه طریق راست، پیراهن  
که خون پاره‌های سینه‌ی زهراست پیراهن

صدای بانگ «هل من ناصرش» صوتی حزین دارد  
لبش لبیک‌های وقت حج آخرین دارد  
خدا از خون او یک منتقم در آستین دارد  
قیام کربلا در لشکر بعدی ست پیراهن  
علمدار سپاه حضرت مهدی ست پیراهن

## فاطمه بیرانوند

از شکاف‌های روی پیراهنت  
ماه را بیرون می‌کشم  
سوره‌ی کوثر را بیرون می‌کشم  
بهشت و دوزخ را بیرون می‌کشم  
چشمان یعقوب را شفا می‌دهم  
یونس را از دهان نهنگ‌ها بیرون می‌آورم  
و انگشتی سلیمان را پیدا می‌کنم  
بگذار به ابراهیم فکر کنم  
به زینب  
و آفتابی که پیراهن خونینت را  
به آسمان اول می‌آورد  
به سمت زمین تکان می‌دهد  
محرم به گریه می‌افتد  
خیمه‌ها فریاد می‌زنند  
مشک‌ها  
شمشیرها  
نیزه‌ها  
قلب زمین تکه تکه می‌شود  
سماواتیان به لرزه می‌افتند  
از شکاف‌های پیراهنت عبور می‌کنم  
به رواق حبیب بن مظاهر می‌رسم  
به آرامگاه ابراهیم مجاب  
باب القبله سکوت می‌کند  
باب الرجا سرش را بر می‌گرداند  
هنوز  
اول غروب  
نزدیک به اذان مغرب  
نقطه به نقطه‌ی هستی  
به خون قلب  
پیشانی  
و گلویت آغشته می‌شود  
هنوز  
ظهر عاشورا  
زینب امانت صدیقه را بیرون می‌آورد

ابراهیم را صدا می‌زند  
یعقوب را  
یونس را  
و صد و بیست و چهار هزار پیامبر  
بخشی از جهان را به حروف مقطعه‌ی نامت می‌آویزند  
بخشی از جهان را در چشمانت پنهان می‌کنند  
بخشی از جهان را در کوفه فراموش می‌کنند

هنوز عصر غم انگیز کربلاست، هنوز!  
سر تو، پیکر تو، بر زمین رهاست هنوز!

صدای العطش از هر کرانه می بارد  
دو چشم خیس جهان سوی نیزه هاست هنوز

به روی دست تو خوابیده ماه شش ماهه  
نوای ماذنه «حیّ علیّ البُکّاست» هنوز

نگاه سرخ زنی روی تلّ به گودال است  
به آسمان بلندی که زیر پاست هنوز

پناهگاه بشر شانه‌ی سه ساله‌ی تو  
امید ما همه، سقای باوفاست هنوز \*

کفن بیوش و به میدان برو حسین غریب!  
به عیدِ غربت و قربان برو حسین غریب!

بیوش رخت سپید سفر، به اذن خدا  
دل زمین و زمان را ببر به اذن خدا

بیوش بر تن خود این نماد غربت را  
بیوش این سند محکم قیامت را

لباس کهنه‌ی تاریخ، گنج دوران را  
لباس نور خدا، ناجی رسولان را

چه معجزات که پیراهن تو دیده به عمر  
چه رازها که از آن ابتدا شنیده به عمر

ببین که معدن اسرار مابوفاست هنوز  
ببین که پیرهنت پرچم عزاست هنوز

چکیده خون خداوند روی دامن آن  
دمیده عطر هزاران نبی ز روزن آن

خلاص آدم و یعقوب و نوح و ابراهیم  
دوای درد جهان، روشنای هفت اقلیم

هنوز مانده به پایان ظهر عاشورا  
به روی پیرهنت خورده مهر عاشورا

هنوز معجزه‌ی خلعت شما مانده  
زمانه منتظر وعده‌ی خدا مانده

نزول معجزه‌ی تو قیام خواهد بود  
و انتقام تو حسن ختام خواهد بود \*

نشسته گرد غریبی به شانه‌های زمین  
به یاد خون تو، در فکر خون بهاست هنوز

هزار سال، زمین روضه خوان مقتل توست  
و روضه‌خانه‌ی تو عرش کبریاست هنوز

که گفته قصه به آخر رسیده؟ این غم سرخ  
نشسته در دل ما، در نهاد ماست هنوز

قدم قدم به هوای تو، سر به راه توایم  
نفس نفس به تو این سینه مبتلاست هنوز

بجوش چشمه‌ی پیراهن حسین غریب!  
که لب گشودنت آغاز ماجراست هنوز

به انتظار تو هر ماه ما محرم شد  
به اشتیاق تو این روضه‌ها به پاست هنوز

برای صبح ظهور و قیام بی تاایم  
ببین که کار جهان، گریه و دعاست هنوز

## محمد معین پوریان

چه گریه‌ها که نکردم برای پیرهنت!  
هنوز غافلم از ماجرای پیرهنت

هنوز اول هر سال، زینت عرش است  
خبر نداشتیم از اعتلای پیرهنت

هنوز اول هر سال هست روی سر  
تمام سینه زنان تو سایه، پیرهنت

همین‌که فاطمه تا کرده، پس به این معنی‌ست  
که هیچ پیرهنی نیست تای پیرهنت

گمان کنم که به چنگال گرگ افتاده  
که چاک چاک شده جای جای پیرهنت

اگرچه کهنه، ولی باز هم به غارت رفت  
چه می‌دهند مگر در ازای پیرهنت؟

خلاصه شعر به قد و قواره‌ی من خورد  
ولی بگو چه بگویم برای پیرهنت؟

## محمود تازی «یاسر»

روی نی رفت سرت، بی‌سر و سامانم کرد  
عطش لعل تو چون آتش سوزانم کرد

خواستم گریه کنم وادی خونین تو را  
بوی پیراهن تو مست و غزل خوانم کرد

از گلاب تن تو، عطر جنان با خود داشت  
آن لباسی که چنین واله و حیرانم کرد

بود کنعان من خسته جگر، کرب و بلا  
بوی پیراهن تو ساکن کنعانم کرد

پی پیراهن تو آمده‌ام دشت به دشت  
عشق تو بود که مجنون بیابانم کرد

برده اند اهل جفا پیرهنت را با خود  
دوری از پیرهنت زار و پریشانم کرد

ای که غارت شده پیراهن تو از تن تو!  
این خبائث ز عدو وارد بُحرانم کرد

«یاسرم» ای تن عربان به خاک افتاده!  
غم جانکاه تو دلخسته و نالانم کرد

فزون دیدم جراحات تنش را  
خزان دیدم تمام گلشنش را  
خودم دیدم که دشمن بعد کشتن  
به غارت می‌برد پیراهنش را

تنی صد پاره بود و خواهر او  
نواى عشق بود و جنجر او  
به روی نیزه رفته رأس پاکش  
به خاک افتاده عریان پیکر او

خزان شد یاس من چون یاسمن، آه  
فتاده یوسفم خونین بدن، آه  
تنش زخمی شد از چنگال هر گرگ  
به دست کیست اما پیرهن؟ آه...

شهید کربلا جوشن ندارد  
گلی مانند او گلشن ندارد  
عزیز فاطمه در مقتل خویش  
به تن آن کهنه پیراهن ندارد

شکستید ای لعینان گوهرم را  
گرامی گوهر پیغمبرم را  
لباسش یادگار مادرم بود  
بیاور یادگار مادرم را

گذشته از دل تاریخ، از دل اسرار  
در آرزوی رسیدن به سید الاحرار

لباس معجزه، ارثیه‌ی پیامبران  
رسیده از سفری سخت و جاده‌ای دشوار

کدام جامه؟ چه قد و قواره؟ معدن وحی  
چه پیرهن؟ چه گریبان؟ که مطلع الانوار

به دست خویش خدا بافت تار و پودش را  
ز نور خویش به آن جامه داد نقش و نگار

حکایتی ست که مستور مانده در تاریخ  
روایتی ست که پنهان شده ست در اخبار

قرار بود بسوزد قمیص ابراهیم  
نسوخت، قسمت نمرود شد عذاب الثار

چه پیرهن! که به خود احسن القصص دیده  
چه پیرهن! که انیس است با اولی الابصار

بعید بود گزندی به انبیا برسد  
چنان‌که گرد نبوت کشیده بود حصار

ودیعه‌ای که از آدم گرفته تا خاتم  
برای روز مبادا گذاشتند کنار

چقدر در دل این پیرهن گریست علی!  
چقدر دل نگران بود فاطمه، هر بار...

به گریه گفت که روزی به کار می‌آید  
سپرده بود به زینب، برای آخر کار

قرار بود که باشد زره بر آن پیکر  
ولی دریغ کفن هم نشد در آن پیکار

حسین داشت به قامت لباسی از باور  
ولی به پیکر دشمن لباسی از انکار

حسین یک طرف و تیرها گروه گروه  
حسین یک تنه و تیغ‌ها قطار قطار

حسین آینه و سنگ‌ها کرور کرور  
حسین یک نفر و نیزه‌ها هزار هزار

به تیغ و نیزه و شمشیر و تیر و سنگ و سنان  
ببین چه پیره‌نی دوختند بر تن یار!

و ده سوار به ده اسب نانجیب آن‌گاه  
شدند پا به رکاب و شدند دست‌به‌کار

رسید قصه به آن جا که بوی پیراهن  
گذشت از دل گودال و رفت تا بازار

به شام تار ولی دختر علی نگذاشت  
دوباره قصه‌ی غصب فدک شود تکرار

فدای غیرت زینب، که خواهرانه رسید  
لباس خاطره را پس گرفت با اصرار

شمیم پیره‌نی باز می‌رسد به جهان  
که زنده‌ایم به امید لحظه‌ی دیدار

به بی‌قراری آن پاره پاره پیراهن  
دل‌م قرار ندارد برای صبح قرار

در ازدحام جهان بی‌کسیم، یا مظلوم!  
محبتی کن و ما را به این و آن مسپار

### مصطفی توفیقی

آن چنان پیچید در پیراهنت عطر تنت  
دست دشمن بوی گل می‌داد از پیراهنت

هرکجا پیراهنت افتاد بوی گل گرفت  
آتش نمرود زیبا شد از این گل دادنت

چشم یعقوب و زلیخا هر دو از این روشن است  
دیدن پیراهنت بعد از به چاه افتادنت

این چه زیباییست؟ هرچه می‌گشندت، بیشتر  
می‌شوی زنده! عجب رازیست در جان دادنت

آن همه روزن که بر پیراهنت افتاده است  
نور را رد می‌کند از آن لباس روشنت

گو به پیراهن که برگردد، اگرچه برده‌اند  
شرحه شرحه با سر بر نیزه از دست منت

می‌روی و می‌روی و می‌روی و می‌روی  
ای خدا! پیراهنت... پیراهنت... پیراهنت...

## مصطفی توفیقی

جهان این‌گونه با او قصد زیباتر شدن دارد  
لباسی از پر جبریل و برگ گل به تن دارد

گل سرخی به روی شانه‌ی خورشید روییده  
که از پیغمبران بر ساقه‌ی خود پیرهن دارد

چنان نور خودش را بر در و دیوار پاشیده  
گمانم ماه بالا هم حسد بر ماه من دارد

هرآن جایی که او باشد، هوای صلح و آزادی ست  
که هرکس دیده او را، نیت ترک وطن دارد

بر آن پیکر هزاران تیر می‌بینم، در اطرافش  
هزاران کوه که در سوگ او، بر تن کفن دارد

چگونه می‌برندش سمت قبرستان شهیدم را  
خجالت می‌کشد هر عاشقی جان در بدن دارد

بگو با باد: آن پیراهن خونین کجا رفته؟  
که هرجا می‌روم عطر درخت نسترن دارد!

## مصطفی توفیقی

نه فقط عطر گلاب از دهنش می‌آید  
بوی بهبود جهان از سخنت می‌آید

از چه پیراهن کهنه تو طلب کردی ماه؟!  
ای که پیراهن یوسف به تنت می‌آید

نه فقط دست من و این همه خونین‌کفنان  
نیزه عاشق شده، سمت بدنت می‌آید

چیست در آن بدن بی‌سر بی‌پیراهن؟  
که چنین عطر خوشی از کفنت می‌آید!

گرچه تو سبزترین شکل غم انسانی  
رنگ سرخ است که به پیرهنت می‌آید

## هادی جانفدا

حال مرا نگاه کن ای اشک جاودان!  
در این دو چشمه، این دو فئات، این دو ناودان

افسوس اوج گریه به پهنای صورت است  
باید گریست بر تو به پهنای آسمان

گفتیم یا حسین و دل سنگ هم شکست  
همواره، هر دقیقه، هر آینه، ناگهان

این قتلگاه از نفس افتاده جان ماست  
ما را مصائب تو گرفته ست در میان

پیراهنت برای هزاران ستاره زخم  
آغوش باز کرده به پهنای کهکشان

ای پیش چشم محرم و نامحرم آشکار  
عریان ترین تجلی توحید در جهان

ای راز بر ملا شده! پیراهنت کجاست؟  
ای سر عشق! این چه ظهوری ست در عیان؟

در حیرتم چگونه تو را حرز جان نشد؟  
پیراهنی که داده به پیغمبران امان

در حیرتم که غیرت ذات خدا کجاست؟  
عریان حسین و پیرهنش دست دیگران

پیراهنی که هر نخى از تار و پود آن  
مابین آسمان و زمین است ریسمان

در هر زمانه بر تن یک حجت خدا  
تن پوش جمع غیب و شهود است توأمان

پیراهنی که شاهد پاکی یوسف است  
سوگند می خورد به گناه برادران

روزی برای دیده ی یعقوب روشنی  
روزی برای کشتی نوح است بادبان

آتش شود اگر همه ی عالم وجود  
در جامه ی تو جان خلیل است در امان

پیراهنی که چله گرفته در آن کلیم  
پیراهنی که خضر در آن گشته جاودان

عیسی در آن لباس تجرد عروج کرد  
با آن لباس جانب معبود شد روان

پیراهنت توسط خیل فرشتگان  
تقدیم شد به ختم رسولان، به سر زنان

پیراهن شریف تو میراث انبیاست  
ای وارث مصائب و رنج پیمبران!

نصب است در طلوعه ی ماه عزای تو  
بر سر در حسینیه ی عرش خون چکان

ما را چراغ داری اشک تو زنده کرد  
ما را چرا نمی کشی ای داغ مهربان

در روز حشر، فاطمه پیراهن تو را  
می آورد به عرصه پریشان و نوحه خوان

در آفتاب داغ قیامت نمی شود  
جز سایه ی تو بر سر عشاق، سایه بان\*

پیراهن تو پرچم خونین قائم است  
عجل علی ظهورک یا صاحب الزمان!

## راضیه جبه‌داری

سلام راوی تاریخ ماوراء النهر!  
خبرنگار تمدن! زبان محکم شهر!

سلام راوی احساس های خوف و خطر!  
بیا و قصه بخوان، از خودت بگو، چه خبر؟

که تار و پود تو با سزّ اشک آکنده‌ست  
و عطر بغض تو در قرن‌ها پراکنده‌ست

تویی که خاتمه دادی به گریه‌ی آدم  
تویی که واهمه را بردی از دل عالم

به پیمن پاقدمت خاک، عرش رحمان شد  
به گل نشست تنت، آتشی گلستان شد

به چشم‌های سفید به در، جواب شدی  
دعای وصلی که بودی که مستجاب شدی؟

بگو برای من، آرامش دل یعقوب!  
بگو برای من از فوج فوج فتح قلوب

تو در سراسر تاریخ انبیا بودی  
ده محرم شصت و یکم کجا بودی؟

که خضر با تو به سرچشمه‌ی حیات رسید  
حسین با تو به یک جرعه از فرات رسید؟

مگر نه که یقه‌ات نور آفریده شده  
چطور بودی و از حق سری بریده شده؟

اگر سپر شده بودی، بگو پس این‌ها چیست؟  
بر آسمان جهان، کهکشان زخمی کیست؟

دخیل اشک چنین بسته ام زلال آخر  
بگو بگو که مرا می‌گشود سوال آخر

## راضیه جبه‌داری

پیراهن غصه‌دار زخم‌ازخمم  
من یک‌سره نورم و سراپا زخمم  
من بافه‌ی قصه‌گوی پر آوازم  
پس فاش بگویمت، ولی با زخمم

\*\*\*

می‌خواست جهان شود پر از راه نجات  
اشک آمد و رود رود شد آب حیات  
فرمود که تیغ‌ها مرا دریا بید!  
بر زخم‌گین تن شهیدان صلوات

هم پای اشک زمزم و کوثر برای او  
هر صبح و شب گریسته هاجر برای او

می خواست تا برهنه نماند پس از عروج  
یک کهنه جامه دوخته مادر برای او

زیر زره اگرچه که پوشید در قتال  
پیراهنش کفن نشد آخر برای او

پیراهنی که بود پناه پیمبران  
خط و نشان کشد لب خنجر برای او

چون پیرهن ندید بر اندام آن امام  
خون شد دل شکسته ی خواهر برای او

جز آن لباس کهنه که غارت شد، آخرش  
چیزی دگر نبود مقدر برای او

بانگی غریب می رسد از سوی آسمان  
در عرش حق به پا شده محشر برای او

دیوانهوار جامهی خود را دریده است  
هرکس که بوی پیرهنش را شنیده است

ما عابسیم، پیرهن ما برهنگی ست  
«کار جنون ما به تماشا کشیده است»

ما کعبه ی ملائکه گشتیم، چون خدا  
ما را سیاه پوش غمت آفریده است

مایی که بندهایم، گریبان دریده ایم  
عالم هنوز شور خدا را ندیده است!

بی بال و پر به گوشه یگودال، جبرئیل  
جامه دران به شور حسینی رسیده است

لکنت گرفت روح الامین، آیه آیه سوخت  
وحی خداست این که بریده بریده است

تنها شدی، شکسته شدی، از ازل خدا  
تنها تورا به آینگی برگزیده است

پیراهنت کجاست؟ عزیز دل بتول!  
-رختی که ارث مادر قامت خمیده است -

پیراهنی که رج به رجش صبح آه بود  
صبحی که از تنفس زهرا دمیده است

رختی که سوز فاطمه در تار و پود اوست  
ماهور مهر مادری اش را شنیده است

رختی که وقت گریه ی مادر به هر نخش  
سوزن به سوزن اشک ملائک چکیده است

بر پاره پاره رخت تو خون گریه می‌کند  
چشمی که از ولادت تو آبدیده است  
\*

بیراهن تو پرچم و خونخواه تو خداست  
پرچم به دست وارث این خون رسیده است

والفجر؛ چشم ما به شبستان خون کشید  
واللیل؛ اشک، چشم به راه سپیده است

ما زیر منت احدی جز تو نیستیم  
منت خدای را که تو را آفریده است

### محمدحسن جنتی

جمله جمله روضه دارد داستانم  
بی‌زبان اما یکی از راویانم

من سکوتی آشنا در گوش تاریخ  
انفجار بغض هر عصر و زمانم

انتقام سرخ صبح محشرم من  
«یالثارات» است آهنگ زبانم

چون کتاب قرمزی شیرازه در هم  
خط به خط خون ریخته از واژگانم

گشته‌ام یک پارچه رخت عزایت  
تار و پودی تا قیامت روضه خوانم

سوختم از هرم آه و داغ و دردت  
ذوب در اندوهم و آتش فشانم

من که تن پوش تن سبز تو بودم  
لاله‌های پیکرت را باغبانم

من گریبان چاک و خونین آستینم  
اشک‌های روضه‌ی این آستانم

چشمه چشمه خیسیم از هر زخم نیزه  
شد غریق موج موج خون، جهانم

شاهد رنج تنی عریان و حالا  
بی‌زبان، اما یکی از راویانم

## عاطفه جوشقانیان

با جهازی که پر از سادگی باران بود  
زندگی حاصل پیوند گل و ریحان بود

ماه این خانه علی بود و نگارش زهرا  
بین تنهایی پر همه‌مه، یارش زهرا

باز میکرد گره‌های زیادی خورشید  
در شب خاطره‌ها پیرهنش را بخشید

ماه‌ها رفت، ولی پیرهن او برگشت  
راه‌ها رفت، ولی پیرهن او برگشت

سر این قصه دراز است، دلم! راه بیا  
رفت دنباله‌ی پیراهن او کرب وبلا

زخم‌ها نیزه به نیزه شده حالا کفنت  
خون بغل کرده تنت را عوض پیرهننت

ای برادر! تو کجا و دل گودال کجا؟  
سر بر نیزه کجا طاقت اطفال کجا؟

آه بر پیرهن بی بدنت گریه کنم؟  
یا که بر آن تن بی پیرهننت گریه کنم؟

کشتی امن نجات است بین پیرهننت  
نوح هم هست امیدش به همین پیرهننت

با نسیم از وسط آتش نمرود گذشت  
ناگهان شعله گلستان شده و زود گذشت

از همان اول تاریخ به راه افتاده  
وای پیراهن تو در دل چاه افتاده

کاروان آمد و کم‌کم سر بازار رسید  
به عزیز دل زهرا غم بسیار رسید

تو عزیزی، تو حسینی، تو چرا بی کفنی؟  
من بمیرم، تو چرا بی سر و بی پیرهنی؟

مثل زهرا چقدر بال تو خاکستری است!  
بخشش پیرهننت ارثیه‌ی مادری است

ای که جریان غمت داغ جهان افروز است!  
قصه‌ی پیرهننت، قصه‌ی عالم‌سوز است

می‌رسد منتقمت با زره نور آخر  
بوی پیراهن تو می‌رسد از دور آخر

بر آدم ابوالبشر از آسمان رسید  
از دست جبرئیل به پیغمبران رسید

پیراهنی که ناجی طوفان نوح شد  
پیراهنی که از پس رنگین‌کمان رسید

پیراهنی که هیبت فرعون را شکست  
موسی به رود نیل، تبسم‌کنان رسید

پیراهنی که حضرت مریم قواره کرد  
عیسی به بر کشیدش و دامن‌کشان رسید

خوش حالی خلیل شد و شادی ذبیح  
آن روز سخت، کارد که بر استخوان رسید

شرمنده شد برادر و بیننده شد پدر  
آن بوی پیرهن که به کنعانیان رسید

پیراهنی که بر همه‌ی انبیا گذشت  
پیراهنی که بر همه امن و امان رسید  
\*

پیراهنی سفید به تن داشت مصطفی  
پیراهنی سفید که از آسمان رسید

پیراهن علی‌ست که بوی بهشت داشت  
پیراهن علی‌ست که با بوی نان رسید

پیراهن حسن که غریب مدینه بود  
«أحلی من العسل» شد و با کاروان رسید

در اؤل محرم هر سال، ده سحر  
پیراهنش ز عرش خدا روضه‌خوان رسید

ای عشق، یک‌دو پیرهن آخر تو بیشتر  
از عقل پاره کرده‌ای، ای بی‌کران رسید!  
\*

پیراهن و عبای رسول خدا به دوش  
سوی سپاه کوفه که وقت اذان رسید

زینب! بیار پیرهن کهنه‌ی مرا  
زینب به یاد خاطره‌ای ناگهان رسید

پیراهنی که فاطمه‌اش تار و پود بست  
پیراهنی که از بر آن بی‌نشان رسید

آه آن زمان که سنگ به پیشانی‌اش زدند  
پیراهنش به خون جبین، ارغوان رسید

یکصد نشانه از اثر تیر و نیزه داشت  
وقتی به چشم حمله‌ها و سنان رسید

تیری سه‌شعبه سینه‌ی او را نشانه رفت  
تیری سه‌شعبه آمد و تا عمق جان رسید

پیراهن سیاه به تن کرد روزگار  
زینب به سوی معرکه برسرزنان رسید

پیراهنش به غارت آل سقیفه رفت  
انگشترش به غاصبی ساریان رسید

فریادها به گریه و شیون بلند شد  
وقتی غزل به قافیه‌ی خیزران رسید

گفت: ای یزید! پیرهن ماست، پس بده  
سجاد تا به خطبه‌ی آتش‌فشان رسید

فردا به دست حضرت زهرا چه می‌کند  
پیراهنی که پاره شد و خون چکان رسید؟

پیراهنی که باعث هر انقلاب اوست  
شاید دوباره نیز به فریادمان رسید

شاید که در شب عملیات کربلا  
یک تار از او به دست شهیدی جوان رسید

شاید که سر به دامن مادر گذاشته‌ست  
هرکس که رنگ پیرهنش در گمان رسید  
\*

پیراهنی که ولوله انداخت در جهان  
هرسال اربعین که به گوش جهان رسید

روزی تمام مأذنه‌ها جار می‌زنند  
پیراهنش به دست امام زمان رسید

«پیراهنی که آید از او بوی یوسفم»  
پیراهنی که آخر این داستان رسید

گیرم که دست ما نرسد سوی دامنش  
اما به بوی پیرهنش می‌توان رسید

## رضا حاج حسینی

تنها انیس لحظه‌های آخرش بوده‌ست  
پیراهنی که یادگار مادرش بوده‌ست

پیراهنی که سال‌های سال در خانه  
دلواپس دلشوره‌های خواهرش بوده‌ست

پیراهنی کز عرش آورده‌ست جبرائیل  
گویند که یاقوت در سرتاسرش بوده‌ست

یاقوت‌های سرخ، یا نه! شاید این رنگ از  
سرخ‌ی خون زخم‌های پیکرش بوده‌ست

پیراهنی که پاره پاره شد، میان دشت  
آن قدر که گویی علی اکبرش بوده‌ست

تیری سه‌شعبه می‌نشیند بر تنش، شاید  
در او نشانی از علی اصغرش بوده‌ست

پیراهنی که لحظه‌های آخر گودال  
در اضطراب تیغ روی حنجرش بوده‌ست

حتی میان قتلگاه و شور غارت‌ها  
شاید فقط دلواپس انگشترش بوده‌ست

پیراهنش را پس دهید ای قوم غارتگر!  
پیراهنی که یادگار مادرش بوده‌ست

در احسن القصص به وجودش اشاره شد  
با انبیا مسافر چندین هزاره شد

پیراهنی عتیق که میراث انبیاست  
اکسیر اولیا شد و شاهد عصاره شد

نوبت به اولیا که رسید آسمان تپید  
پیراهنی برای غمی استعاره شد

زها به سوز و اشک، نخ و سوزن آفرید  
از داغ پیرهن همه جانش شراره شد

پیراهنی به تار غم و پیود آه دوخت  
آن گونه که به قد حسینش قواره شد

سالم از آدم آمده تا خاتم رُسل  
اما تن حسین که شد پاره پاره شد

سالم رسیده بود به صبح دهم، ولی  
تا ظهر، رد زخم بر آن بی شماره شد

در آسمان پیراهن خونی حسین  
هنگام ظهر، زخم فزون از ستاره شد

شاهی که چاره‌ی همه عالم به دست اوست  
از دست غیر، ملتمس راه چاره شد

تیر سه شعبه آمد و پیراهن پدر  
هفت آسمان پر زدن شیرخواره شد

گهواره رفت غارت و طفل رباب؛ خواب  
خوابید و سینه‌ی پدرش گهواره شد

در واپسین نفس، نگران خیام بود  
رو کرد سوی خیمه و گرم نظاره شد

شیرازه‌ی تن - آن تن بسمل - ز هم گسست  
با مصحف ورق ورقش استخاره شد

آن کهنه پیرهن همه غارت شد و تنش  
مهمان نعل تازه‌ی چندین سواره شد

لب تشنه جان سپرد گلی در کنار بحر  
این گونه شد که بحر غمش بی کناره شد

دیدند تا پیکرت را، در اوج غربت ملائک  
شستند پیراهنت را، با اشک حسرت ملائک

باور نمی‌کرد فطرس، در خون تپیده تن تو  
بودند از دیدن تو، در بهت و حیرت ملائک

معبود دیر و کنشتی، تسیح اهل بهشتی  
سر می‌گذارند هر شب، بر مهر تربت ملائک

در آرزوی وصالت، جن و ملک صف کشیدند  
رفتند از هوش انگار، از شوق بیعت ملائک

غرق عطش در تکاپو، تا یک دو جرعه بنوشند  
از موج اشک عزای دریای رحمت ملائک

من کیستم تا بگیریم، در روضه‌ی کربلایت؟  
مویه‌کنان در عزایت، مشغول خدمت ملائک

ای ماه! در آسمان‌ها، مجلس برایت گرفتند  
بانی هیئت خدا و خدام هیئت ملائک

من آخرین هم‌راه او بودم  
وقتی به میدان پا نهاد آن روز  
وقتی که معنای صریحی بر  
مفهوم گنگ عشق داد آن روز

من آخرین حائل میان او  
با یک بیابان دشمنش بودم  
تنهایی‌اش را درک می‌کردم  
آن روز وقتی بر تنش بودم

در برکشیدم مثل جان، آن ظهر  
جسم سبک بار رهایش را  
او رو به میدان کرد و زیر لب  
من می‌شنیدم ذکرهایش را

مردان مرد و ابتلاها را  
من دیده بودم پیش از آن بسیار  
با نوح بودم روز طوفانش  
اما چه بود این ورطه‌ی خون‌بار

حیف از کراماتی که بر لب داشت  
حیف از صدای مهربان او  
در پاسخ هر واژه‌اش تیری  
از چله راهی شد به جان او

شمشیر می‌رقصید در دستش  
لا حول می‌خواندم برای او  
ای کاش از من رد نمی‌شد تیغ  
من تیر می‌خوردم به جای او

من شاهد افتادنش بودم  
خورشید گویی بر زمین افتاد  
دنیا به خود لرزید آن لحظه  
از حلقه‌ی هستی نگین افتاد

تنها توانستم که جسمش را  
آرام بسپارم به خاک، اما  
ای کاش می شد بال و پر باشم  
در آسمان ها جا دهم او را

گودال او را در خودش جا داد  
آنسان که یوسف را غروب چاه  
گرگان به سمتش حمله آوردند  
پیراهنی خونین و جسمی، آه...

در آن دم دیدار با خنجر  
لبخند اسماعیل یادم بود  
این خنجر، اما خنجر کینه  
این ذبح، اما ذبح اعظم بود

گویی در آن گودال می دیدم  
بر جلجتا روح الهی دیگر  
در سنگ باران یهود، عیسی  
او در هجوم کینه ی خنجر

هر کس رسید از رحمت او برد  
سهم خودش را در دل غوغا  
بخشید او با دست و دل بازی  
انگشتر و پیراهن و سر را

من آخرین هم راه او بودم  
روزی روایت می کنم او را  
دنیا به حرفم گوش خواهد داد  
در دست های مادرش زهرا

## سیده اعظم حسینی

مبارک باد بر خورشید، این دلخواه پیراهن  
به نام نامی بافنده، بسم الله پیراهن...

گره خورده ست با تار ازل، پود ابد، آنک  
خوشا این جلوه ی فرخنده ی ناگاه؛ پیراهن

خوشا بی رنگی این صبغه الهی که می ریزد  
به روی این بهشت ساده ی کوتاه؛ پیراهن

در این تابیدن ناگاه، چشم آسمان روشن  
که می افتد شبی بر چشم های ماه، پیراهن

نخستین حُسن یوسف یازده شب خواب می بیند  
که هی گل می کند در ژرفنای چاه، پیراهن

زنی می ایستد بر آستان عرش و می دانم  
قیامت می کند روزی بر این درگاه، پیراهن

عجب اعجاز ناب از مدار عقل بیرونی!  
مبادا تار و پود پیرهن را جوشش خونی

\*

کنار لحظه های آدم و حال پریشانش  
«تَلَقَى آدَمُ» می ریزد از چاک گریبانش

مبارک باد بر آشفته گی های پس از عصیان  
طراز کیمیای آستین توبه افشانش

کدامین اسم دریا لانه لای درز او جاری ست؟  
که کشتی را به ساحل می رساند شور طوفانش

رسولان رمیده با نخ تسبیح پیراهن  
به هر موجی فرود آیند، ماهی نیست زندانش

کدامین عطر را زآلود پیچیده سحر در آن؟  
که افشا می‌کند تنگ غروبى پیر کنعانش

بگو با شعله، یک چادر نماز از جنس پیراهن  
اگر پشت درى دیدی، همین است آن، نسوزانش!

ملک دست توسل بر چنین پیراهنى دارد  
که در هر گوشه‌اش حرز نفس‌های زنى دارد

\*

در این هنگامه‌ی نمرود خیز سربه‌سر آتش  
خوشا پیراهنى از جنس ابراهیم در آتش

گوارا باد فصل روشن اعجاز بر شعله  
مبارک باد این «بَرْد» و «سَلام» و نور بر آتش

شکوفه‌گر شود در امتداد شعله، پیراهن  
ببین در امتداد شعله می‌گردد سپر، آتش

میان «آن یکاد» تارهایش، بی‌خطر دریا  
کنار «آیه‌الکرسی» پودش، بی‌اثر آتش

دوباره خاطراتش را مشوش می‌کند هیضم  
که زن را می‌شناسد، وای آن زن پشت در، آتش...

و حالا کوجه‌ای مانده که از پشت نگاه زن  
سیاهه می‌کند اموال غارت رفته را حتماً

\*

میان هلهله ناگاه فریاد زنى گم شد  
صدای شیهه‌ی ده اسب تا آمد، تنی گم شد

درون وسعت گودال، خنجرها قسم خوردند  
که پیش چشم‌هاشان ردی از بوسیدنى گم شد

غروبى کاکلی جوگندمی چرخید در صحرا  
همین که خورجین «خولى» آمد، خرمنى گم شد

هوای گرگ و میش اول شب بود وقتی که  
میان خارها چین‌های ریز دامنى گم شد

کمی آن سوتر از صبح اسارت، صبح ناباور  
که زیر رج زنجیرهایش گردنى گم شد

زنى در لابه‌لای نیم‌سوز در زمین افتاد  
و ناگاه از میان خیمه‌ها پیراهنى گم شد

خوشا سیر و سلوکی این چنین، کاین پیرهن دارد  
که انگشتر دو روزی جا به دست اهرمن دارد

\*

گرفته بال جبرائیل تا عطر سجافش را  
تمنا کرده هر فصل گلی دور طوافش را

ورای باور گل‌هاست، این را باد می‌داند  
که افشا می‌کند با بوی هر گل، اعترافش را

زنى دیرینه‌تر از این جهان، دیرینه‌تر از خود  
شبی تابیده با دوک فلق، نور کلافش را

خوشا خلوت نشینی‌های او با چارده معصوم  
بنازم فصل‌های دیرپای اعتکافش را

نمایان می‌شود پیراهن موعود و می‌بینند  
سحر با پرده‌ی «رکن یمانى» ائتلافش را

نمایان می‌شود روزی و می‌بینند پوشانده  
زنى بر قامت «فرزند انسان» دست بافش را

سلام ای پرچم در اهتزاز! ای وعده‌ی روشن!  
سلام ای چاؤش یوسف! سلام ای بوی پیراهن!

خورشید یخ زد تا که دید افتادنت را  
وقتی رها کردند در میدان تنت را

آن‌ها که کر بودند و نشنیدند حتی  
از روی نیزه، صوت قرآن خواندنت را

دیدم زمین و آسمان خون‌گریه می‌کرد  
تا خواستی از خواهرت پیراهنت را

پیراهنی که اسم رمز عاشقی بود  
پیراهنی که ضجه می‌زد رفتنت را

زینب چه حسی داشت؟ بغضی داشت وقتی  
با گریه می‌بوسید روی گردنت را

بی‌تاب بی‌تابم برای لحظه‌ای که  
با چشم بارانی ببوسم مدفنت را

بیابانی به غایت غم، غروبی تیره‌تر از شب  
طلوع شمس از مغرب، قمر زندانی عقرب

جهان انگار سوی جهل مطلق واژگون می‌شد  
افق، مغرب به مشرق سر به سر دریای خون می‌شد

چو انسان نخستین یک نفر تنها تر از تنها  
به معراجش قدم می‌زد و رای «قاب او آدنی»

به گودالی که میقات تمام انبیا بوده‌ست  
مقام گفت‌وگوی روح هستی با خدا بوده‌ست

چه خورشیدی که هنگام غروبش شد فروزان‌تر!  
به عالم تا ابد از این حقیقت نیست عریان‌تر

حضیضش؛ اوج! پایان؛ ابتدا! در قلب قربانگاه  
گشود آغوش بر شمشیرها، فرمود: بسم الله...

زمین افتاد آن‌کس که جهان بر شانه‌هایش بود  
همان کوهی که عمری آسمان بر شانه‌هایش بود

مگر بر سینه‌ی خورشید تاریکی فرود آمد  
که باز از کوچه‌های شهر یثرب بوی دود آمد

کسی بر هیکل توحید، بی‌پروا لگد می‌زد  
و شیطان داشت دم از «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» می‌زد\*

کسی که سفره‌ی افلاک را بی‌وقفه نان می‌داد  
چرا لب‌تشنه زیر چکمه‌های شمر جان می‌داد

به زیر دست و پا، روح عبادت دست و پا می‌زد  
همان ساعت کسی در لشکر دشمن اذان می‌داد

مناجاتش به مقتل رو به پایان بود بی تردید  
سنان تنها اگر یک لحظه ی دیگر امان می داد

لگدکوب آن چنان شد زیر پای مرکب دشمن  
نسیمی پیکر او را در آن صحرا تکان می داد

تنش عریان رها شد زیر هُرم آفتابی داغ  
سرش بر نیزه، اما کاروان را سایه بان می داد \*

نشان می داد سیرش را، طلوعش را، افولش را  
سرش؛ قوس صعودش را، تنش؛ قوس نزولش را

گرفتند از سر او خود را، عمامه اش را هم  
به غارت برد دستی از تن او جامه اش را هم

اگرچه زخمی سرپنجه ی زجر است پیراهن  
«سلامّ فیّه حتی مطلع الفجر» است پیراهن

کدامین پیرهن؟ هر تار و پودش ریشه ی طوبا  
که آن را بافت با دستان خود انسیه الحورا

کدامین پیرهن؟ پیراهن پیغمبر خاتم  
همان سوغات ختم المرسلین از لیلة الاسری

کدامین پیرهن؟ حرز علی در غزوه ی خیبر  
که هر تارش چنان حبل المتین در لفظ و در معنا

کشید آن را به سر صدیقه در هنگام نفرینش  
چه می شد گر علی عارض نمی شد بهر تسکینش؟

همان که اول ماه محرم زیور عرش است  
هم از آغاز خلقت، دکمه هایش گوهر عرش است

توسل کرد هر پیغمبری وقت گرفتاری  
به آن پیراهن صد چاک سرشار از سزاواری

کدامین پیرهن؟ هم راه یونس در دل ماهی  
همان حکمت که لقمان نیز از او می گیرد آگاهی

به داوود نبی، آن پیرهن بخشید قدرت را  
سلیمان داشت از آن خاتم خود را، حکومت را

چراغ راه شد آن پیرهن بر خلق سرگردان  
به ظاهر بادبان، اما برای نوح کشتی بان \*

اگر آدم پشیمان بود، گریان در بیابان شد  
مشرف شد به این پیراهن و مشمول غفران شد

به خاکستر بدل می شد، خلیل اما در آن آتش  
نش بود این کهن پیراهن و آتش گلستان شد

نه تنها بود در اعماق زندان منجی یوسف  
که بویش نیز نور چشم های پیرکنعان شد

عصاگر مار شد، اعجاز موسی نیست بی تردید  
ید بیضا هم از این آستین و این گریبان شد

از آدم تا به خاتم حرز بود این پیرهن، آری  
حسین اما برای این کهن پیراهن عریان شد \*

چرا کشتند آن مردم امام خویش را آسان؟  
بگو: والعصر، انسان چیست غیر از زیست در خسران؟

ملالی نیست گر رو بند را از ماه دزدیدند  
«حجاب الله» را از جسم «ثار الله» دزدیدند

چه شب هایی که زهرا کوک می زد آستینش را  
چه ساعت ها در آن می دید طفل نازنینش را

به چشم قدسیان آن قوم، هول محشر آوردند  
سر پیراهن او اشک زینب را درآوردند

فقط نور از تنش بر دیده‌ی اهل عذاب افتد  
«که چشم خیره‌بینان در خیال آفتاب افتد»  
\*

طمع کردند ابلیسان چرا پیراهن او را  
و آغشتند با خون خدا پیراهن او را

به چاه کربلا افتاد آن یوسف‌تر از یوسف  
دریدند از تن او گرگ‌ها پیراهن او را

چه سزی بود در عریانی آن کبریا پیکر  
که می‌دیدند آنسان برملا پیراهن او را

خداگر خود نمی‌فرمود: داغش را خریدارم  
جهان هرگز نمی‌شد خون بها پیراهن او را

نمی‌ماند به حبس کالبد، روح خدا هرگز  
چنین دیدند از پیکر جدا پیراهن او را

اگر ارثیه‌ی زینب نمی‌شد تا دم رفتن  
نگه می‌داشت در بر کربلا، پیراهن او را  
\*

همان پیراهن صدپاره پرچم می‌شود روزی  
نوید صبح آزادی عالم می‌شود روزی

به چشم خویش می‌بینیم راه دور، نزدیک است  
ظهور، آری ظهور وارث آن نور نزدیک است

### مه‌دی حنیفه

ای فرو افتاده «نور» و «کوثر» از پیراهنت  
جاودان شد یوسف پیغمبر از پیراهنت

تا قدم برداشتی از خیمه، در دست نسیم  
هر طرف پیچید عطر مادر از پیراهنت

مادرت این راز را فهمیده بود و دم نزد  
که سپیده هر سحر می‌زد سر از پیراهنت

نوح در طوفان و ابراهیم در آتش نوشت  
نیست در عالم پناهی بهتر از پیراهنت

خواهرت میراث‌دار کربلا شد، ارث برد  
زخم سر از زخم ابرو، معجز از پیراهنت

بند بند پیکرت لبریز از زخم است و کاش  
دست بردارد اقلال لشکر از پیراهنت

دشمنت را نیز راهی کرده بودی دست پُر  
از سر بر نیزه، از انگشتر، از پیراهنت

سرد شد آتش بر ابراهیم، بر ما نیز کاش  
سرد می‌شد شعله‌های محشر از پیراهنت

صبح نزدیک است و برمی‌آورد سر عاقبت  
نور موعودی عدالت‌گستر از پیراهنت

## مرتضی حیدری آل کنیر

ای پیرهن سرخ که گفتند سپیدی!  
اکنون تو روایت کن از آن ظهر چه دیدی؟

از اشک خداوند مگر بافته اندت؟  
این گونه که از عرش به گودال دویدی

ای تر شده از ندبه و از اشک رسولان!  
با نیزه و شمشیر چه گفتی؟ چه شنیدی؟

ای کنده شده از تن مجروح حقیقت!  
تو شاهد جان کندن آن شاه شهیدی

خون دیده که از خیمه برون آمده زینب  
حالات تو چه دیدی که چنین جامه دریدی؟  
\*

یا قوت بهشت ابد! ای پیرهن نور!  
تو مخزن اسراری، نی وصله‌ی ناجور

بردند تو را دست به دست... آه به یغما  
آن ها که نجستند به جز جیفه‌ی دنیا

با رایحه‌ی سیب نساژند، چه سازند؟  
با مرکب تازی نکند بر تو بتازند!

ای جلد لگدکوب بر آن مصحف پاره!  
خوانده‌ست تو را زینب کبری به اشاره

شب از چپ و از راست می‌آید به تماشا  
از بهر خدا سر خدا را مکن افشا

ای کاش در آغوش تو می‌ماند تن او  
تقدیر نمی‌خواست که باشی کفن او

عطر تو شد ای جامه! نهان از دل زینب  
آه از دل غمدیده، امان از دل زینب

آهی که رسیده‌ست به او سینه به سینه  
رو می‌کند از گودی مقتل به مدینه:

جَدَاه تَرَى كَيْفَ بَقِيَ السَّبِيْطِ وَحِيْدَا  
جَدَاه كَمَا قُلْتِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدَا

سی پاره‌ی قرآن تو بی پیرهن افتاد  
فریاد خدا، آه خدا، از سخن افتاد

رفتیم و بر آن خاک مطهر بدنش ماند  
رفتیم ولی رایحه‌ی پیرهنش ماند

چیزی نشنیدیم به جز سوره‌ی کهفی  
لهفی لک یا قرة عینی لک لهفی

جز او چه کسی قافله سالار شد آن روز؟  
زینب چقدر حیدر کرار شد آن روز!

با عطر یوسفی که وزید از باد، دیگر تمام شد شب دشواری  
چشم و چراغ منتظران روشن، زین پیرهن که بر تن خود داری

زین پیرهن که نسل نجیبان را، در لحظه‌های وحی قبا بوده‌ست  
آنک رسیده با نخی از یاقوت، بر قامت قیامت سرداری

با این شمیم سرخ که پیچیده‌ست، در خمره‌های کهنه‌ی گورستان  
عطر رحیق موعده مختومی، بر می‌کشد چو بوی گلی جاری

ای پیرهن که آمده‌ای از راه! رمزی بگو به گویش قربانگاه  
رازی بگو که عالمیان ناگاه، پیمانہ بشکنند به هشیاری

ای پیرهن چه دیده‌ای آخر بار! در مقتل و تنور و سر بازار؟  
چیزی بگو که کشتی نوح این بار، در اشک خود فرو رود از زاری

چیزی بگو و ماهی یونس را، از بلع این رسول پشیمان کن  
چیزی بگو که پرده فرو افتد، ای پیرهن چه در دل خود داری؟

یادت نرفته آن دم غارت را، اندوه گام‌های اسارت را  
آن دم که روی شانه‌ی نی دیدی، رأس بلندمرتبه شد قاری

ای پیرهن که حرز نبی بودی! تا تشنه‌ی چند بادیه پیمودی؟  
نفرین و اشک ام ابیها را، روز کدام صاعقه می‌باری؟

پیرهن شهید شهیدانی، پیرهن عزیز عزیزانی  
باشد که تیغ طاغی ظالم را، از گرده‌ی زمانه برون آری

از شمس‌های روشن بیداری، ای پیرهن چه خاطره‌ای داری؟  
ای پیرهن چه خاطره‌ای داری! از شمس‌های روشن بیداری؟

از بزم طور آمده‌ای... باشد، از راه دور آمده‌ای... باشد  
اما مباد یوسف زهرا را، با وصله‌های خویش بیازاری

زنی دوباره سپرده به ماه؛ پیراهن  
محرم است؛ کشیده‌ست آه؛ پیراهن

غریبه نیست صدا با حرارت قلبم  
مرا به روضه کشانده‌ست گاه پیراهن

کجاست حرز عظیمی که در بغل داری؟  
بخوان برابر خیل سپاه؛ پیراهن!

فَیَا سَیُّوْفُ حُذِّیْنِی... نبرد سختی بود  
سکوت کرد در آن رزمگاه؛ پیراهن

که امر، امر امام است، صبر باید داشت  
که شاهدی ست بر آن قتلگاه؛ پیراهن

به محشری که میان نگاه زن بریاست  
حضور داشت برای گواه؛ پیراهن

همین که شد نماد روشن این راه، پیراهن  
خدا یک سوره نازل کرد، بسم الله... پیراهن

طنین انداز شد آیات این اعجاز در هستی  
که یادآور شود شادی و غم را گاه پیراهن

مرور تازه‌ای از خاطراتی کهنه با خود داشت  
رقم می‌زد سراسر قصه را کوتاه، پیراهن

چنان از قفل‌های بسته‌ی خلقت گره وا کرد  
که نام مستعارش شد از آن پس؛ شاه پیراهن

هم از سرّ نهران در سینه‌ی عالم خبردار است  
هم از اسرار پنهان خدا آگاه، پیراهن

یکایک داستان معجزاتش را قرائت کرد  
از آن ساعت که سر زد از دل افواه، پیراهن

فرود آمد، فرود آورد یک‌یک آیه‌هایش را  
برآورد از نهاد اهل دنیا آه، پیراهن

نخستین بار باب توبه شد بر قامت آدم  
که شد کار جهان را بانی اصلاح، پیراهن

برای نوح کشتی شد، برای یونس آزادی  
شد آتش را گلستان بر خلیل الله، پیراهن

سلیمان خاتمش را یافت، موسی نیل را رد کرد  
شفای دیده‌ی یعقوب شد در چاه، پیراهن

خبر از سرخی رازی نهران در سینه‌اش دارد  
اگر تا کربلا رفته‌ست با اکراه، پیراهن

تنور داغ دل روشن شد آن ساعت که می‌آمد  
برادر را سراغ از خواهرش، ناگاه پیراهن

اگر «لَا يَزَعُبُ فِيهِ مِنَ الْقَوْمِ» است، «ایتونی»  
که من داد و ستد کردم در این بنگاه، پیراهن

به لطف زخم‌ها بوده که این پیراهن از اعجاز  
به تن کرده هزار و نهصد و پنجاه پیراهن

هزار و چارصد سال است در عرش خدا هر شب  
بنا کرده هزاران روضه‌ی جانکاه، پیراهن

لباس کعبه بر اندام بت زیبا نخواهد بود  
گرفتم رفت دست مردم گمراه، پیراهن

یقین دارم که در آخر سعادت‌مند خواهد بود  
که با موعود منجی می‌شود هم‌راه، پیراهن

حنایی سرخ از خون خدا با خود به تن دارد  
اگر روز قیامت می‌شود خون خواه، پیراهن

شنیدم قصه‌ی پیراهنت را  
حکایت‌های سرخی از تنت را

شنیدم باغبان! باغ تو می‌سوخت  
جهان از غصه‌ی داغ تو می‌سوخت

صدای پای اسبان را شنیدم  
من از این گوشه‌ی تاریخ دیدم

چه جنگی بر سر پیراهنت بود  
بمیرم، شاهد جان‌کندنت بود

همان پیراهنی که یک نشان شد  
تمام تار و پودش روضه‌خوان شد

همان که ارمغان آسمان بود  
در آغوش همه پیغمبران بود

دلش با توبه‌ی آدم شکسته‌ست  
کنار نوح در کشتی نشسته‌ست

به هم‌راه صبوری‌های ایوب  
شفای چشم نابینای یعقوب

وزیده عطر پیراهن به کنعان  
هوایش کرده آتش را گلستان

هوایش را تنفس کرده عیسی  
گذشته با عصا هم‌راه موسی

گذشته از دل امواج بی‌تاب  
رسیده تا زمان قحطی آب

به خاک خشک صحرايي که سرخ است  
به این دریا، به دریایی که سرخ است

رسیده ناگهان تا ظهر موعود  
به اندوه وداع و آتش و دود

به آغوش پر از گرمای خواهر  
به انجام وصیت‌های مادر

برو پیراهن خوش‌بخت با او  
برو آری، برو تا هر کجا او...

برو، تو راوی یک اتفاقی  
روایت کن از آن شط عراقی

روایت کن از آن دریای تشنه  
چه‌ها می‌گفت آن لب‌های تشنه؟

بگو از لحظه‌های آخر او  
بگو از ماجرای پیکر او

تمام راز عالم در غم اوست  
جهان مبهوت اوج ماتم اوست

شکوه عشق رازی ماندگار است  
هنوز او قلب سرخ روزگار است

جهان برپا شده با روضه‌هایش  
بخوان پیراهن از اوج عزایش:

گل من یک نشانی در بدن داشت  
یکی پیراهن کهنه به تن داشت...

پلان یک: تمام دشمنان با احم در گودال  
تنی عریان، پر از گل خنده‌های زخم در گودال

پلان دو: غروب و غارت انگشت و انگشتر  
بگیرد آسمان دشت، رنگ نور سرتاسر

نگاه خواهری، فانوس اشکش دم به دم روشن  
هراسان می دود در جست و جوی کهنه پیراهن

(شروعی تازه، بازی با زمان، تصویر و موسیقی  
حماسه، عشق، غوغا کردن نُت‌های تلفیقی)

نمای بعد: صبح آفرینش، گریه‌ی نم‌نم  
به لطف نور پیراهن، قبول توبه‌ی آدم

قدوم استوار نوح، روی عرشه‌ی ایمان  
که بسته بادبان از پیرهن، در جنگ با طوفان

بدون ترس، پیراهن به تن، تسلیم در آتش  
به نامی می خورد سوگند ابراهیم در آتش

ببین یعقوب را... دارد به بوی بار می‌آید  
که عطر نور از پیراهنی نم‌دار می‌آید

دهان نیل و مانده‌ست از رازی که فهمیده‌ست  
که موسی بی‌گمان پیراهن اعجاز پوشیده‌ست

سلیمان تا بیابد در شب دیوان نگینش را  
نهاده بی‌تکلف روی پیراهن جبینش را

نگاه خیس یونس در نمای بعد طوفانی‌ست  
که راه و رسم سجده روی این سجاده طولانی‌ست

عروج از شب میسر می‌شود، این جاست پیراهن  
که نورش همدم تنهایی عیساست پیراهن

قیامت می‌کند بر قامت پیغمبر خاتم  
و نورش می‌دود در تک‌تک ذرات این عالم

نمای بعد: زهرا، دست‌های کوه در دستش  
وصیت می‌کند، پیراهن اندوه در دستش

جهان از آخرین دیدار با خورشید، تب‌کرده‌ست  
حسین از خواهرش در خیمه، پیراهن طلب‌کرده‌ست

همان پیراهنی که عرش گسترده‌ست خوانش را  
امامی در غُل و زنجیر می‌جوید نشانش را

(همین جا چشم‌های کارگردان خیس باران شد  
دلش تاب روایت را نیاورد و پریشان شد

به خود اندازه یک‌دم توسل استراحت داد  
قلم برداشت و با خون روایت را صراحت داد)

نمای بعد: خون جوشیده از پیراهنِ یاقوت  
نوید صبح گل کرده‌ست در آینه‌ای مبهوت

نوید او که در طوفان بی‌رحم هیاهوها  
صدایش می‌وزد مثل نسیمی از فراسوها

که پیراهن به تن چشم و چراغ راه انسان است  
که با او رد شدن از جاده‌های سخت، آسان است

گواهی می‌دهد قلبم، به زودی باز می‌گردد  
و از نو داستان این جهان آغاز می‌گردد

## زیبا درودگر

بسم پیراهنت که عاشق کرد  
به خودش حال و روز عالم را  
بر سر روضه‌ات به عشق نشاند  
پدر بی‌قرار آدم را

بسم پیراهنت که از کرمش  
توبه گامی به سمت دریا شد  
پای آدم که در کشاکش سبب  
لنگ می‌زد، به آسمان وا شد

السلام علیک پیرهنی  
که چون آویخته شدی از عرش  
از دهل‌ها صدای غم برخاست  
و شد از اشک، آسمان‌ها فرش

بر تن یوسفی که در دل چاه  
زخمی‌نا برادرانش بود  
می‌نشستی و جبرئیل امین  
صبرمندان‌ه هم‌بیانش بود

طعم دریا چشیده با یونس!  
با توام ای سفیر از آغاز!  
واژه‌ای قد اقتدارت نیست  
ای به سمت تو هر چه دست نیاز!

آه ای کشتی هماره رحیل!  
دل به آتش زده برای خلیل!  
سبز پوشیده از تو عالم‌ها  
ای سفر کرده تا به جبرائیل

آخرین بار بود و شاه‌ترین  
کرد بر تن تو را، پناه‌ترین!  
از رگ‌گردنش چگونه گذشت  
تیغ شمشیر؟ ای گواه‌ترین!

اهل ظلمت که غارتت کردند  
نیزه‌ها که تلاوتت کردند  
عرشیان آمدند و بی‌وقفه  
مثل دریا زیارتت کردند

حق به حق دار می‌رسد آخر  
کاروان با تو از سفر برگشت  
بی‌حسینی که کربلایی شد  
با تنی پاره‌پاره در دل دشت

قل أعودُ فقط به خونی که  
روز موعود در تو می‌جوشد  
و به اسم عظیم منتقمی  
که تو را روز وصل می‌پوشد

آخرین بار مادری که هنوز  
داغ آئینه را به جان دارد  
با تو بر امتش شفیع شود  
بہتر از این که ارمغان دارد؟

## ستایش دوران

غریب و شاهد و جامانده و جاوید، پیراهن  
گلاب اشک شد در چشم‌ها پیچید، پیراهن

در آغوشش تلاوت کرد قطعه‌قطعه یاسین را  
و بالا رفت مثل پرچم توحید، پیراهن

شرفیابِ حضورِ اشرفِ اولادِ آدم شد  
انیسِ توبه‌ی انسان پس از تبعید، پیراهن

به شانه داغِ سروستانِ اسماعیل‌ها با او  
گلستانِ کرد آتش را پس از تبریدِ پیراهن

غمِ پروانه‌سوزان را به چشمِ زخم‌ها دیده  
که ابراهیم را در شعله می‌فهمید، پیراهن

کویرِ روضه را آورد پیش چشمِ دریاها  
بدل کرد اشکِ یونس را به مروارید، پیراهن

مقیمِ بیتِ الاحزان نیز، یعقوبِ پیمبر هم  
به چشمِ احرامِ بسته، بعد می‌بوسید پیراهن

اگر چه گرگِ کنعان را رهانیده ز بدنامی  
هجومِ گرگ و گودال و جفا را دید پیراهن

سپر شد با تمام تار و پودش تیر باران را  
و شرحه شرحه درد از نیزه‌ها نوشید پیراهن

امان از ساعتِ سر... که جدا افتاده از خنجر  
نشانیِ حسین از نیزه می‌پرسید پیراهن

نفهمیدند نا اهلانِ بهایِ حُسنِ یوسف را  
که در بازارِ شام کوفیان چرخید پیراهن

خدا اما امانت را به اهلش بازگردانده  
به دست اهل بیتِ نور می‌تابید پیراهن

دل ما آهنی تفتیده و پیرانه‌سر با او  
چه می‌دانست آن‌که جامه را نامید: پیراهن؟

بود هم‌راه تو در آن گودال، در فراز و فرود پیراهن  
لحظه لحظه به خاک می‌افتاد، بود غرق سجود پیراهن

داشت پیراهنت به روی لبش، آیه در آیه سوره‌ی والشمس  
نام تو از لبش نمی‌افتاد، غرق کشف و شهود پیراهن

کنج گودال بودی و در خون، شد همان لحظه سایه‌ای نزدیک  
قاتلت «جالِسُ عَلٰی صَدْرِكَ»، شاهد صحنه بود پیراهن

سایه وقتی کشید خنجر را، تو شنیدی صدای مادر را  
پیش چشمش بُرید عدو سر را، خواند از تو سرود پیراهن

عرش خورده تکان در این احوال، رفت آن لحظه مادرت از حال  
کرد گریه به گوشه‌ی گودال، در غمت رود رود پیراهن

مگر از پیکرت جدا می‌شد، کنج مقتل گرفته بود آرام  
تن صدپاره‌ی تو را در بر، با تمام وجود پیراهن

دست از تو نمی‌کشید آن رخت، بود بین شما جدایی سخت  
جامه‌ی کهنه گشت نیکوبخت، گفت بر تو درود، پیراهن

پای آتش به خیمه‌ها وا شد، زیور از گوش دختران بُردند  
بود با تو در آخرین لحظه، گرم گفت و شنود پیراهن

در دلت دید داغ اکبر را، دید زخم گلوی اصغر را  
دید سمتت هجوم لشکر را، عزّتت را ستود پیراهن

بر سر پیکر تو لشکر ریخت، پیکرت را به خاک و خون آمیخت  
خشم حق را سپاه برانگیخت، بود سرخ و کبود پیراهن

ساریان از تو بُرد انگشتر، بشکند دست غارت آخر  
از سر کهنه جامه‌ات نگذشت، در تن تو نبود پیراهن

مادر آمد در آن دم حسّاس، اشک چشمش روانه چون الماس  
سمت مقتل هنوز نَفحه‌ی یاس، بود در تار و پود پیراهن

در سکوت و میان طنطنه‌ها، روشنا بود و نور روزنه‌ها  
لحظه لحظه ز روی آینه‌ها، گرد غم را زدود پیراهن

بین روضه سری به علقمه زد، و گریزی به ذکر فاطمه زد  
در کنار دو دست و پرچم خواند، روضه‌ای از عمود پیراهن

شد پریشان دوباره نظم حروف، ناگهان ضجّه زد تمام لهوف  
کرد وقتی به روضه‌ی مکشوف، غرق شیون ورود پیراهن

پیراهن معظّم، پیراهن حسین است  
زینت به عرش اعظم، پیراهن حسین است

نازل شد از بهشت این پیراهن مقدّس  
آرام جان آدم، پیراهن حسین است

عطرش نجات بخش نوح و کلیم و عیسا است  
رمز نجات خاتم، پیراهن حسین است

شد بر خلیل، آتش با نفحه اش، گلستان  
ناجی از آتش غم، پیراهن حسین است

بینا ز معجزاتش، شد چشم های یعقوب  
نور دو چشم عالم، پیراهن حسین است

پلکی زد و رها شد، از بطن حوت ذوالنون  
تسکین به هرچه ماتم، پیراهن حسین است

شد نخ به نخ مقدّس، این پیرهن به ترسا  
راز نجات مریم، پیراهن حسین است

این گنج را به زینب، تحویل داد زهرا  
گفتا که با تو همدم، پیراهن حسین است

این رخت خون چکان را، در بر گرفت زینب  
بر زخم سینه مرهم، پیراهن حسین است

اول ودایعی را که پس گرفت سجاد  
در اهتزاز پرچم، پیراهن حسین است

بر آن ودیعه ای که از چشم شد سرازیر  
اشکم شبیه زمزم، پیراهن حسین است

در دشت آنچه را که بر تار و پود سرخش  
از خون نشست شبنم، پیراهن حسین است

از رحمتش به مقتل، او هرچه داشت بخشید  
تا حشر، رشک حاتم، پیراهن حسین است

بنگر شده هزاران دل بند تار و پودش  
با مهر و عشق توأم، پیراهن حسین است

روز ظهور قائم، بر تن کند همان را  
رمز نجات عالم، پیراهن حسین است

از عرش پرچمی که هر دم در اهتزاز است  
در اوّل محرم، پیراهن حسین است

در این حریم مُحَرّم، احرام بندد از خون  
در این حریم مَحَرّم، پیراهن حسین است

مُستمتسک نخِی از پیراهن حبیبم  
حبل المتین محکم، پیراهن حسین است

زین پیرهن اگر خون جوشد، دم ظهور است  
رمز ظهور قائم، پیراهن حسین است

سلام حُسنِ زمین و زمان! سلام حسین!  
سُرت سلامت و ماه رخت تمام، حسین!

چقدر دور سرت آفتاب می‌گردد؟  
ستاره‌ها همه محو تو صبح و شام، حسین!

تو سروری و عجب نیست پیش پای سرت  
بایستند درختان به احترام، حسین!

سرت به نیزه بلند است در برابر من  
چنان بلند که شد رشک خاص و عام، حسین!

تنت به سایه‌ی خورشید، گرم بخشش و بذل  
نماند پیرهننت هم در ازدحام، حسین!

کجاست پیرهننت؟ آن دَوای چشم‌تُرَم  
مگر طلوع کند در میان شام، حسین!

همان که خونی و خاکی، به وقت صبح ظهور  
علم شود به دو عالم، علی‌الدوام، حسین!

خدا! اگر بپذیرد، قشنگ خواهد شد  
هرآنچه بر سرم آمد در این قیام، حسین!

سرم خوش است و به بانگ بلند می‌گویم  
همیشه درد «حسین» است و التیام «حسین»

شبیه آینه افتاد از دست خدا، گم شد  
میان «هل‌اتی» پیچید بغضی و صدا گم شد  
سکوتی کل عالم را به سمت پیرهن می‌برد  
جهان یک بوریا شد، در دل آینه‌ها گم شد

جهان پیراهنی دلتنگ، غرق بی‌قراری بود  
تمام سهم از بیدایشش چشم‌انتظاری بود  
خدا آویخت بر سرتاسر آن رحمت خود را  
میان تار و پودش آیه‌های نور جاری بود

زمین آماده چون آینه‌ای سهمش تماشا شد  
زمان دور مدار مهریانی بود و پیدا شد  
برای توبه راهی بود و از آینه‌ها دل کند  
گناه حضرت آدم، برای بخشش امضا شد

برای کودکی در نیل افتاده خطر می‌کرد  
میان جزر و مدّی در دل ماهی سفر می‌کرد  
شفا بخشید چشمی را که در اندوه دوری بود  
به رسم «آن یکاد» از شعله‌ی آتش گذر می‌کرد

میان چاه، یوسف را نشان سروری داده  
سلیمان را دوباره خاتم انگشتری داده  
به آرامش رسانده کشتی و موج خروشان را  
به عیسی بر صلیب درد، جان دیگری داده

جهان و کیهانشان‌ها بر مدار پیرهن چرخید  
زمین و آسمان‌ها بر صبوری‌های زن چرخید  
یکی از تل، تمام ماجرا را گریه کرد آن روز  
سواری پیرهن بر دست، گرداگرد تن چرخید

دلَم پیراهنی شد، در هبوط بغض‌ها گم شد  
جهانی غرق در اندوه وقتی بوریا گم شد  
همان پیراهنی که در دل تاریخ ناجی بود  
دوباره در تب اندوهناک کربلا گم شد

پیراهنی که فاطمه‌اش برگزیده است  
اصلاً خدا برای نجات آفریده است

پیراهنی که مُهر قبول است و شمه‌اش  
بر توبه‌های حضرت آدم وزیده است

در دست اولیای خدا بوده نسل نسل  
حالا به دست غارت اعدا رسیده است

پیراهنی که آتش نمرود رام اوست  
آتش به قلب زینب کبری کشیده است

بر دیدگان حضرت یعقوب روشناست  
بر دیدگان خون خدا، خون دیده است

در روضه‌های عرش خدا، غرق اهتزاز  
این بیرق عزاست که زهرا خریده است

آویخت روی عرش پر از زخم و خون چکان  
یعنی هلال ماه محرم رسیده است

بر منتقم به جوشش خون از همین لباس  
اعلام می‌شود که زمانش رسیده است

به نام عشق، به نام خدای پیراهن  
بریده است چرا جای جای پیراهن؟

یگانه خلعت معبود از چه رنگین است؟  
به قهر خنجر گم‌راه کینه آذین است

بگو که جامه‌ی خون خداست، پیراهن  
درفش خون زده‌ی کبریاست، پیراهن

دمیده است خدا نور در گریبانش  
هزار سلسله یاقوت، وصله‌ی جانش

چقدر معجزه در تار و پود آن جاری است؟  
چنان که روز قیامت نماد بیداری ست

همان که خرقه‌ی پیغمبران صادق شد  
که بندبند وجودش پراز حقایق شد

ز عرش آمد و تا گودی شهادت رفت  
ردای فخر جهان، آیه‌ایه غارت رفت

ودیعه‌ای که فرستاده بود حضرت دوست  
قبول توبه‌ی آدم به سرّ مطلق اوست

امانتی که سلیمان به آن توسل کرد  
خزان شاخه‌ی حاجت‌روایی‌اش گل کرد

دعای حضرت یونس اگر اجابت شد  
اگر که لایق گل بوته‌های رحمت شد

شکوه شعله‌ی آتش اگر گلستان گشت  
اگر خلیل به اعجاز عشق مهمان گشت

به یمن هستی این نورچشمی کهن است  
تمام حادثه‌ها از وجود پیرهن است

شفای دیده‌ی یعقوب، جلوه‌ی دگرش  
هزار معجزه رخ داده است پشت سرش

اگر که موسی عمران گذشت از دل نیل  
یقین که بسته به پره‌ای این ودیعه دخیل

به هر کرانه رسیده‌ست لطف شعله‌ورش  
همیشه رهرو کوی خداست دربه‌درش

گسسته پیرهنی که لوای منجی ماست  
پیام‌آور بی‌داد عصر عاشورا است

سلام می‌دهم از جان به وارث ازلش  
به مقتدای شهیدان، به شاه بی‌بدلش

امام صلح و صفا؛ سایه‌سار آینه‌ها  
در این زمانه‌ی غم، بی‌قرار آینه‌ها

خوشا که جان بسپاریم در طریقت او  
فراگرفته جهان را غریو نهضت او

هنوز هم که هنوز است پرچمش بالاست  
نگاه شیعه همیشه به سوی کرب و بلاست

### سمانه رحیمی

ترکیب بند قمیص الحسین (ع)

بند اول (قمیص الانبیا):

پیراهنی پوشیده از یاقوت احمر  
پیدایی‌اش با خلقت عالم برابر  
پیراهنی با تار و پودی از زمرد  
حرزی الهی آیت نوری معنبر  
چون گوهری رخسندۀ در والاترین عرش  
قدر تمام انبیا با او مقدر  
شد در زمین راه نجات نسل آدم  
بر یکصد و چندین هزار آئینه یاور  
دارد هزاران قصه از آغاز خلقت  
دارد هزاران قصه تا صحرای محشر  
راز قمیص الانبیا خون حسین است  
عالم سراسر مست و مفتون حسین است

بند دوم (یا قدیم الاحسان به حق الحسین):

با ترک اولی زاده شد بغضی دمادم  
سهم زمین شد غربت و اندوه عالم  
در سرزمین کربلا نازل شد از عرش  
راه قبول اشک و استغفار آدم  
راه نجات او قمیص الانبیا بود  
پیراهنی از نور با روحی معظم  
روح الامین ذکر مصیبت خواند، ناگاه  
در کربلا شد کربلا بر او مجسم  
احسان حق بر بندگانش از قدیم است  
نام حسین آورد احسانی مسلم  
پیراهنش زیباترین راه نجات است  
سرچشمه‌ی نور است، آغاز حیات است

بند سوم (وَرَدَ خاتم سلیمان به ذلک):

پیراهنی کز آن حقیقت یافت توحید  
از تارک گوهرنشانش عشق بارید  
وقتی به تن کرد آن امانت را سلیمان  
بار دگر در دست او خاتم درخشید  
یوسف رهایی یافت با او از دل چاه  
یونس به لطفش شد رها از رنج تبعید  
وقتی که جاری شد از آن عطری بهشتی  
بر چشم یعقوب پیمبر نور تابید  
آتش بر ابراهیم شد با او گلستان  
پیراهن حق بود و حق با اوست جاوید  
تنها نماد و زینت عرش الهی ست  
آری قمیص العشق لطفی کبریا بی ست

بند چهارم (اذهب الی الناس و قولوا):

پیراهن لطف و رضا بر تن کن ای عشق!  
این خاک را با نور او گلشن کن ای عشق!  
«اذهب الی الناس و قولوا» یا محمد!  
با این کرامت راه را روشن کن ای عشق!  
«أنزل من الجنة» حقیقت دارد این نور  
توحید را هم بال پیراهن کن ای عشق!  
دنیا محل امتحان است و تلاطم  
دریای بی پایاب را ایمن کن ای عشق!  
برخیز و در کعبه قدم بگذار و آن را  
پاکیزه از اجرام اهریمن کن ای عشق!  
آری حقیقت دارد این خون حسین است  
آزادگی همواره مدیون حسین است

بند پنجم (قمیص الابراهیم بالخلیل):

از تو مدد می جویم، از تو کوثر نور!  
سرچشمه‌ی شعر و شهادت، مادر نور!  
تا با زبان الکن از مولا بگویم  
تصنیفی از پیراهنش بر دفتر نور

قبل از شهادت با عقیده گفتی از عشق  
دادی به او پیراهنی با جوهر نور  
با نام ابراهیم خواندی پیرهن را  
از کربلا گفتی برای دختر نور  
دیدی که دریا پرتلاطم تر شد از پیش  
در دیدگان بی قرار و مضطر نور  
گفتی که باید کوه صبر و حلم باشد  
در هرم صحرا، روح دریا پرور نور  
روزی که در گودالی از خون می درخشد  
پیراهن گوهرنشانش بر پیکر نور  
در کودکی هم راز مادر بود زینب  
آیینی صبر برادر بود زینب

بند ششم (فصل الخطاب):

هرم عطش بر جان صحرا بی امان بود  
آن خاک تفتیده، تل آتشفشان بود  
زینب امانت را به دست صاحبش داد  
چون لوح محفوظی که قلب آسمان بود  
آن کهنه پیراهن که بر هر تار و پودش  
از هر پیمبر یک سلام و یک نشان بود  
پیراهنی که حیدر کرار پوشید  
تا خیبر از جا برکند، جانی روان بود  
پیراهن و عطر گلاب اشک مادر  
بر جان مولا مایه‌ی آرام جان بود  
وقتی به میدان رفت با پیراهن نور  
مانند خورشیدی میان کهکشانش بود  
با حسن و سیمای پیمبرگونه‌ی خویش  
خاری به چشم خیره‌ی شمر و سنان بود  
شد پاره‌پاره پیرهن با اذن مولا  
فصل الخطاب امر حق بر عاشقان بود  
غار تگران انبان غارت را گشودند  
پیراهن خورشید را غارت نمودند

بند هفتم (بازگشت امانت):

روزی که در گودال جسمی بی سر افتاد  
از رأس ناموس پیمبر معجر افتاد  
روزی که سوز ناله تا عرش خدا رفت  
آتش به جان ها از دل خاکستر افتاد  
با خطبه های زینب و سجاد در شام  
لرزه بر اندام یزید و منبر افتاد  
از شعله های بی امان دادخواهی  
پیمانهای آتش گرفت و ساغر افتاد  
پیراهن خورشید حق را پس گرفتند  
چشمان خواهر بر لباس دلبر افتاد  
از آه و نفرینی که بر نامردمان کرد  
پیسی به جان پیکر غارتگر افتاد  
بر قامت ختم امامت می درخشد  
پیراهن حق تا قیامت می درخشد

بند هشتم (فصل انتقام):

خون خدا بر این امانت ماندگارست  
رنج حسین بن علی را یادگارست  
غم نامه ای از حی سبجان، سرگشاده  
عرش خدا بر تار و پودش استوارست  
روزی می آید مهدی موعود از راه  
روزی که فصل انتقامی آشکارست  
آن روز خون می جوشد از پیراهن عشق  
خونی که اعلام ظهور تک سوارست  
در دست دارد پیرهن را همچو پرچم  
دست دگر آوردگاه ذوالفقارست  
روزی که دیگر کودکی در خاک و خون نیست  
سهم جهان تا وعده ی حق انتظارست  
مولایمان خون خواه مظلومین عالم  
فصل ظهورش، اولین فصل بهارست  
در سایه سار نور مصباح الهداییم  
هر کس که در این خیمه باشد رستگارست

روزی شفاعت می کند ما را یقیناً  
الطاف او بر شیعیانش بی شمارست  
او کشتی نور و نجات و رستگاری ست  
مولایمان خیر کثیر و لطف جاری ست

بند نهم (گنجینه ی اشک):

ای نام تو همسایه ی دیرینه ی اشک  
جا مانده بغض کهنه ای در سینه ی اشک  
چشم جهان دریا شد از معراج سرخت  
تصویر تو گل کرد بر آئینه ی اشک  
ماییم و عمری گریه بر داغ عزایت  
ماییم و دست خالی و گنجینه ی اشک  
آن قدر می گرییم تا بر گونه هامان  
بنشیند عکس کربلا، بر پینه ی اشک  
سنگینی سوگ تو بر دوش زمین است  
هم عصر عاشورا شده پیشینه ی اشک  
در بحر بی پایاب این داغ جگرسوز  
دست است و دامان دل بی کینه ی اشک  
تا منتقم از راه می آید صبوریم  
دلتنگ موعودیم در آدینه ی اشک  
پیراهنت دل های مضطر را امان است  
سرچشمه ی باران، ضریح آسمان است

سرفرازی چیست غیر از این که سر بر تن نماند؟  
هرکه گردد محرم دل، از بلا ایمن نماند  
دوستان در خون بغلتند و به جز دشمن نماند  
بر بدن حتی به قدر کهنه پیراهن نماند  
پیرهن گفتم، قلم آتش گرفت از داستانش  
از شروع بی قرینش، از شکوه صاحبانش

از زمانی که رسید از جنت الماوی به آدم  
لحظه ای که بادبان نوح گردید و همان دم  
خشم طوفان ها فروکش کرد و ساحل شد مجسم  
بعد، آتش شد گلستان بر خلیل الله اعظم  
معجزات این قمیص آغاز و پایانی ندارد  
جز خدا گنجینه ی هستی نگهبانی ندارد

بوده نوح و آدم و موسی و عیسی هم نشینش  
دیگراهی بوده دستان خدا در آستینش  
مانده با خون خدا در لحظه های واپسینش  
مادری با قامت خم، با نفس های حزینش  
با نوای واحسینا عرش را پر می نماید  
از عزاداران فرزندش تشکر می نماید

پرچمی دارد زمان کربلا رفتن به دستش  
حکم تایید شفاعت از هزاران تن به دستش  
چلچراغ تکیه هامان می شود روشن به دستش  
اول ماه محرم هست پیراهن به دستش  
غرق در خون می کند پیراهنش هفت آسمان را  
ابر و باد و ماه و خورشید و فلک را، کهکشانش را

تارش از نور خدا و پودش از مهر ولایت  
قدمت آن از ازل بوده ست تا روز قیامت  
رفته از باغ نبوت تا گلستان امامت  
رشته های آن عجین گردیده با رنگ شهادت  
رشته های نازکی که جلوه ی حبل المتین شد  
شافع فطرس شد و دلگرمی روح الامین شد

سرفرازی می شود با آن نصیب سرشناسان  
از شکوهش وام می گیرند پیغمبرشناسان  
آسمانی می شوند از فیض آن کوثرشناسان  
سرنوشتش را بپرس از خیل بال و پیرشناسان  
رازهایش را بخوان در نوحه های کربلایی  
در نماز و در مناجات شهیدان خدایی

آن سری که بود بر دوش نبی، از تن جدا شد  
بیرق صاحب عزا، پیراهن خون خدا شد  
تا ابد کانون هستی، سرزمین کربلا شد  
این بهشت آشنا؛ بی ابتدا، بی انتها شد  
شرح آن در کل دفترهای این دنیا ننگجد  
در سبوی کوچک ما وسعت دریا ننگجد

به ریسمان الهی چنگ بزیند  
 خدا بهانه‌ای می‌خواست تا لباسی پهن کند  
 لباسی که سفره‌ی رحمت واسعه باشد  
 که بساط ظلم را جمع کند با این سفره  
 لباسی خونی  
 تا چشم بردارند یعقوب‌ها از غیر او  
 هرچند بگویند دیوانگان عشق او در جهلی عظیم مانده آمد  
 تا یحیی‌ها خودشان را برای ذبح عظیم آماده کنند  
 یا عیسی‌ها بلندپروازی یاد بگیرند  
 درست و حسابی دقت کنی حتماً پیراهنی خونی را می‌بینی  
 که آویزان است  
 تا ریسمان الهی بتواند نجات بخش باشد  
 عمود برای فارسی‌زبان‌ها می‌شود ستون  
 پس از این عمود تا عمود دیگر فرج است  
 برای عاشقان خون خدا  
 دیدن امام زمان در فاصله‌ای بین دو عمود  
 رخ می‌دهد  
 پیراهن خونی زیاد است در تاریخ  
 اما پیراهن خونی حسین  
 از سر تاریخ بشر زیاد است  
 بند قنداقه‌ی علی اصغر را در دست بگیرد آن روز  
 خیلی سخت است کسی جان سالم به‌دربرد  
 بند قنداقه نشانه‌ی ظهور است  
 مثل پیراهن یوسف برای یعقوب  
 فقط یوسف را می‌دید  
 برای منتظران یوسف فاطمه  
 پیراهن خونی حسین نشانه‌ی ظهور است  
 گرگ‌ها برای شیعیان چاهی کردند  
 که تنها دل خوشی عصر غیبت

گریستن است  
 بر زخم شمشیر  
 جای نیزه  
 ردّ خنجر  
 اثر عصای پیرمردان  
 بیت‌الاحزان است هیأت  
 پیراهن خونی آویزان است بر ریسمان الهی  
 بر ماست که چنگ بزینیم

قرآن به هم ریخته! ای پیکر صد چاک!  
ای داغ تو شیرازه‌ی عالم زده بر هم!  
پیراهن خونین تو دل‌بند نسیم است  
هرجا که عزای تو برافراشته پرچم

پیراهن خونین تو را روز قیامت  
آزند و بر آن مصحف صدپاره بگریند  
پیغمبر و زهرا و علی، جمله ملائک  
آن جامه ببینند و به یک‌باره بگریند

آن روضه‌ی مکشوفه دل سنگ کند آب  
چون فاطمه گوید که حسینم! بدنت کو؟  
محشر شود آن‌گاه که با ناله بخواند:  
پیراهن خونین شده از زخم تنت کو؟

پیراهن خونین تو برگشت مدینه  
تا داغ تو را تازه کند محفل زینب  
تا امّ‌بنین با نفس مادری خود  
هم‌ناله شود، آه امان از دل زینب

پیراهن خونین تو در دامن مهدی ست  
تا منتقم خون تو باشد پسر تو  
می‌آید و بسپاردشان بر دم شمشیر  
آن‌ها که لب تشنه بریدند سر تو

پیراهن خونین تو در رجعت موعود  
آزند و گل اشک به دامن بفشانند  
آن‌ها که نبودند در آن ظهر نفس‌گیر  
با یاد غمت مقتل اشک تو بخوانند

پیراهن خونین تو بر دست بگیرد  
زهرا که به محشر رود از باب شفاعت  
قنداقه‌ی شش‌ماهه و دستان ابالفضل  
انگار مهیا شده اسباب شفاعت

داری آماده‌ی رفتن می‌شی  
تشنه لب، با قلب خنجر خورده  
تو یه باغبونی که دنیا شو  
کینه‌ی خزون به غارت برده

از میون اون همه سرو بلند  
تو فقط موندی و باغ پرپر  
خیمه خالی شده، از اون لشکر  
تو فقط موندی و بغض خواهرت

خواهرت مونده و داغ بدرقه  
خواهرت مونده و درد رفتنت  
خاک این دشتو گلستون کرده  
خون جاری شده از پیرهنت

پیرهنی که از ازل تا امروز  
حرز جون این همه پیمبره  
مرهمی که آخرین تسکین  
گونه‌ی سرخ و کبود مادره

پیرهنت یه معجزه ست، می‌تونه  
واسه خاک تشنه دریا باشه  
پیرهنت می‌تونه تا روز ابد  
کشتی نجات دنیا باشه

حالا من موندم و تنها بودن  
توی دلواپسی و بی‌خبری  
پیرهنی که جون پناه قلبمه  
تو روزای سخت بی‌برادری

سند لطف خدا روی زمین  
خون تو نشون افتخارشه  
پرچم سرخی که روز انتقام  
حتی آسمون در انتظارشه

بذا یادگاری مادرمو  
رو تن عزیزت اندازه کنم  
بذا قبل رفتنت، یه بار دیگه  
چشممو به دیدنت تازه کنم

نیزه تا نیزه همین بیرق سرخ  
رمز سربلندی این سرهاست  
پیرهنی که چارده قرن شده  
اوج روضه خونی خواهرهاست

### امیر رسولی

گمانم می‌رود وقتی به جز سر، پیرهن دادی  
به زیر دست و پای اسب ماندن نیز تن دادی

نبود آن‌گونه هم دشوار تا پیدا کنم تن را  
به دست بادها وقتی که بوی پیرهن دادی

مگر تو نیستی آن‌کس که با پیراهنت روزی  
به ابراهیم لطف واره‌ی از سوختن دادی

تویی که با همین پیراهنت، یعقوب را دیدن  
به یوسف فرصت در چشم او دیده شدن دادی

به آدم رسم استغفار را آموختی روزی  
تو از توبه برایش گفتی و او را دهن دادی

نپوشاند چگونه این تن عریان و زخمی را  
تو خود وقتی به سنگ و نیزه‌ها حکم کفن دادی

مگر تو نیستی بر روی نیزه آیه می‌خوانی؟  
تو بر نی نیز از آزادگی، داد سخن دادی

چه رفته با تو دی شب در دل این قتلگاه خون؟  
که با انگشت، انگشتر به دست اهرمن دادی

به جای مادرم تا بوسه بنشانم، به لب‌هایم  
کجا و کی نشان جای سالم از بدن دادی

بماند تا که دین جدّ تو، در کربلا بودی  
حسینی که علی دادی، حسینی که حسن دادی

تو بردی اکبر و عباس و اصغر را به هم‌راه  
ولی هم‌راهی این سوگواران را به من دادی

شکسته از شبیخون سروهای باغ تو هرچند  
به من هم باغ گل از ارغوان و یاسمن دادی

شکایت می‌کنم با روزگار، این‌که چه کاری بود  
به دست عده‌ای غم‌دیده‌ی دور از وطن دادی؟

از آن کیست این پیراهن خونی که بر روی سر آورده؟  
چه چیزی را به همراه خودش تا عرصه‌گاه محشر آورده؟

از آن کیست این پیراهن خونی که دارد بوی یوسف را؟  
از آن کیست روی سر شبیه آیه‌های کوثر آورده؟

پیام روشنی همراه با خود دارد از آزادی و غیرت  
شبیه چیست؟ از هر پرچم و از هر علم بالاتر آورده

نیاورده‌ست چیز ساده‌ای، معلوم می‌گردد گران قدر است  
شبیه وحی که روح الامین بر حضرت پیغمبر آورده

چرا کهنه‌ست؟ مانده ابتدا گویی به زیر سنگ و خاک و تیر  
چرا پاره‌ست؟ نعل اسب‌ها آن را مگر از تن درآورده؟

چرا خونی‌ست؟ بوده بر تن که؟ خورده چندین نیزه و شمشیر؟  
چرا همراه با خود خاک را با سنگ و با خاکستر آورده؟

مگر این نیست آن پیراهنی که باغی از گل کرد آتش را؟  
چرا این‌گونه پس یاسی کبود و ارغوان پرپر آورده؟

مگر او نیست غیر از حضرت صدیقه کبری؟ اگر او هست  
چرا پیراهن نور دو عینش را از این سان در بر آورده؟

شکایت می‌کند در پیشگاه حضرت حق از که این بانو؟  
که با خود سینه‌ای پرسوز آورده‌ست، چشمان تر آورده

فراهم آورد این‌گونه اسباب شفاعت را مگر این جا  
عتیق کهنه و سرتابه‌پا خون پسر را مادر آورده

نمی‌دیدم تو را تا بر تن آیات قرآنی  
نمی‌گفتم چه شد دیگر به پیراهن نمی‌مانی؟

به این روزت چرا باید بیندازند تیر و سنگ؟  
تو که از تار جانی و تو که از پود جانی

دریدند آن چنانت گرگ‌ها، من هم گمان کردم  
تو هم پیراهن در گیرودار چنگ و دندانی

ولی نه! گرگ‌های کوفه دندان آختند این بار  
که بیش از این، از اینان بر نمی‌آید مسلمانی

به سایه دوخت این نیزه چرا پس روشنایت را؟  
مگر تو نیستی که نور چشم پیر کنعانی؟

به خاکستر اگر آغشته‌ای و خاک در این دشت  
تو ابراهیم را هر بار پیغام گلستانی

نمی‌زد اشک‌هایش را گره با تار و پود تو  
نصیبی حضرت آدم نمی‌برد از پشیمانی

سر و سامان گرفته آسمان از تو، اگر اینک  
به جانت آتش افتاده‌ست و این‌گونه پریشانی

در آوردت که از تن این چنین؟ ای آن‌که با یونس  
نسیم آرزو بخش نجات از قعر عُمانی!

کسی نشنید بوی رحمه للعالمین از تو؟  
چه دینی هست با این نامسلمانان؟ چه ایمانی؟

نمی‌خواندند پس در تو چرا تفسیر کوثر را؟  
چرا باور نمی‌کردند تو از آل عمران؟

تو را بر تن شهید تشنه‌ای پوشید و از این فیض  
نخی کافی ست از تو ابرها را تا ببارانی

درید اول تو را و بعد قلب شاه را آن تیر  
بگو از سنگ‌ها و زخم مانده روی پیشانی

بگو از موقع افتادن از اسبِ امام عصر  
بگو از قتلگاه و لحظه‌های سخت پایانی

چگونه رفت روی سینه‌ی آئینه؟ با چکمه!  
چگونه سر برید از سبط پیغمبر؟ به آسانی!

که غارت کردت و بُرد از میانت، ای سراپا خون!  
نمی‌دانست تو سوی دو چشم خیس و گریانی؟

می‌اندازد تو را صدیقه‌ی کبری به سر در حشر  
شود تا عالمی مبهوت از این آئینه‌گردانی

نخواهد شد محرم تا نیاویزند از عرشت  
تو اعلان عزای سید و شاه شهیدانی

### اطهره رضایی

کبود و کهنه، ولی سرفراز پیراهن  
هزار چشمه‌ی خونین راز پیراهن

چه خاطرات غریبی که از تنت دارد!  
علی‌الخصوص به وقت نماز، پیراهن

قدوم زخم گلوی تو را پذیرا شد  
چقدر خاکی و مهمان نواز پیراهن!

و شست خون تو آن را در آیه‌ی تطهیر  
به آب پاک ندارد نیاز پیراهن

و رفت و راوی خون شد، تو بی‌کفن ماندی  
در آن مفارقت جان‌گداز، پیراهن

عروج سهم تو شد، «ارجعی الی ربک»  
به یثرب آمد و گل کرد باز پیراهن

مگر به بوی تو بینا شوند خون خواهان  
در این میان بشود چاره‌ساز پیراهن

نماد نهضت سبز بهار خواهد شد  
در اوج قلّه و در اهتزاز پیراهن

## علی رکن آبادی

پیراهن نور را به تن داشت حسین  
بسیار از آن حرف و سخن داشت حسین  
شب از تن او پیرهنش را دزدید  
این شد که ز بوریا کفن داشت حسین

\*\*\*

یک انجمن از پیرهنش صحبت کرد  
جز جور که آن را ز تنش سرقت کرد  
خورشید که سینه چاک پیراهن بود  
تنها به یکی بوسه بر آن فرصت کرد

\*\*\*

چیدم گل یاس را از این باغ و چمن  
با هم دلی نرگس و سرو و سوسن  
رفتیم که بقچه ی گل آماده کنیم  
تا روی زمین نماند آن پیراهن

\*\*\*

هم فخر کند به پیرهن ابراهیم  
هم آدم و نوح کرده بر آن تعظیم  
ماندم که چگونه خلق غارت کردند  
پیراهن گل را ز تن ذبح عظیم

\*\*\*

از نور فراتر است این پیراهن  
خیاط ازل به عشق آن زد سوزن  
شب با خیر از ارزش این نور نبود  
برد از تنت آن پیرهن جای کفن

## سیدعلی رکن الدین

ازل ابریشمی ریسید و بر دوکی سوارش کرد  
ابد بر پود و بر تارش گرفت و استوارش کرد

به خیاط ازل دادند و قامت کرد و سوزن زد  
لباسی در خور توحید آوردند و او تن زد

لباسی که زمستانی، لباسی که بهاری بود  
همان پیراهنی که پشت آن تاریخ جاری بود

ورق می خورد تاریخ و زمان می رفت آهسته  
تن ایام عریان بود و جان می رفت آهسته

به صبحی تیره هیزم های بسیاری مهیا شد  
برای یک نفر، یک دشت داغ و شعله برپا شد

میان آتشش انداخت جهل مردمان آن روز  
درون شعله ی خود سوخت پنداری جهان آن روز

ولی در آن میانه جلوه ی توحید کامل شد  
لباس دست خیاط ازل آن روز نازل شد

بر ابراهیم پوشاندند و هر شعله پیریشان شد  
به لب آورد نامی را و آتش هم گلستان شد

از ابراهیم بر فرزند و از اسحاق بر فرزند  
رسید این ارث ابریشم به رغم داغ بر فرزند

به یوسف داد آن را و فرستادش به چوپانی  
پس از آن قصه شد پیراهن خونین کنعانی

گذشت و پیرهن برگشت، تا روز تماشا شد  
به لطف بوی یوسف دیده ی یعقوب بینا شد

زمان چون ارث ابراهیم تا خاتم گذر می‌کرد  
کنون در دست احمد بود و بر پودش نظر می‌کرد

لباسی که در آن توحید مفهوم سرآمد بود  
روایات این چنین گفتند؛ با آل محمد بود

روایات این چنین گفتند و بعدش نقل اُمت شد  
که ارث انبیا، خوش بخت شد، ارث امامت شد

که عطر یوسف از بوی کسی در شور و شین آمد  
لباس انبیا بر قد و بالای حسین آمد

لباس یوسف و یعقوب و ابراهیم بر تن داشت  
خلیل کربلا از گرگ‌ها صد زخم در تن داشت

جهان بینا شد آری، بیش از این باید قیاسش را  
معطر کرد خون زاده‌ی زهرا لباسش را

تن توحید خونین بود و می‌افتاد پی در پی  
هزاران جان فدایش، او که جان می‌داد پی در پی

لباس ارثیه از تیغ و تیر و نیزه شد پاره  
جهان آواره شد تا دختر او گشت آواره

به اندوه زمان در عصر خونینی جسارت شد  
لباس یوسف و یعقوب و ابراهیم غارت شد

زمین شرمنده بود از خویش و خون اشک بیابان بود  
سه روز از آسمان رفت و تن توحید عریان بود

لباس انبیا غارت شد و با کاروان می‌رفت  
میان کاروان، توحید با قدی کمان می‌رفت

علی بن حسین از کاروان خود سپاه آورد  
سپاهی که تمام خلق را در سوز و آه آورد

سپاه حضرت سجاد قصد کشتن شب داشت  
که خورشیدی شبیه خطبه‌های سرخ زینب داشت

تعفن داشت دنیا، از کلام او معطر گشت  
تمام چشم‌ها بارید و از لطفش ورق برگشت

امیر کاخ در قَر و شکوه خود پریشان شد  
اسیر قافله با خطبه‌ای پیروز میدان شد

به اندوه گلوی کاروان قدری نفس دادند  
کنار سر، لباس غارتی را نیز پس دادند

لباس غارتی ارث امامت ماند و می‌آید  
همان صبحی که شب آن را عبث می‌خواند می‌آید

به دست مادرش در روز رستاخیز می‌آید  
گذشت آن روز، اما روز ما هم نیز می‌آید

نمی‌دانم که روز حشر، آن مادر چه خواهد کرد  
لباس غارتی با مردم محشر چه خواهد کرد؟

## اعظم زارع

خبر در کُل ارکان جهان چون بادها پیچید  
خبر پاییز را در بی‌کران فصل‌ها می‌دید

خبر قبل از شکوفایی لبخند زمین گم شد  
گذشت از کهکشان، ورد زبان سرخ مردم شد

خبر در انعکاس خلقت آدم طنین انداخت  
خبر چین بر بلندای جبین خوشه چین انداخت

خبر از کشتی نوح، از دل دریا، خبر آورد  
خبر سر از دل یونس میان بغض در آورد

خبر در آتش نمرود پیچید و گلستان شد  
خبر با آیه‌های روشن ایمان نمایان شد

خبر قبل از مسیحا وارد دیر و کلیسا شد  
خبر در آب‌های بی‌کران نیل پیدا شد \*

خبر در چشم یعقوب نبی دنیای باور شد  
جوانی زلیخا در دل کنعان مقدر شد

خبر از آسمان هفتم آمد، خانه‌ی زهرا  
سر سجاده‌اش با ربنایی چشم‌ها تر شد

خبر در کائنات و تار و پود آسمان چرخید  
خبر با گریه‌های حضرت زهرا کیوتر شد

خبر در دست‌های بی‌کران خواهری جا شد  
گل لبخند‌هایش تا ابد پژمرد و پرپر شد

خبر پیراهن غرق به خون حضرت نور است  
همان پیراهنی که روز عاشورا معطر شد

همان پیراهنی که ماند بین خون و خاکستر  
دلیل محکمی بر بی‌قراری‌های خواهر شد

همان پیراهنی که از غم و اندوه گریان بود  
همانی که برای بردنش، سر سهم خنجر شد

همان پیراهنی که وارث یک بغض پنهانی‌ست  
جهان را ریخت بر هم، کربلا صحرای محشر شد

شبهه جلد زیبایی که قرآن را بیوشاند  
صدف باید، که مروارید و مرجان را بیوشاند

مگر جنس «ثِيَابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ»  
بیاید از بهشت و جسم خوبان را بیوشاند

لباسی باید از جنس پر و بال ملک باشد  
که شاید گوهر والای انسان را بیوشاند

گلستان می‌کند اطراف ابراهیم را آتش  
اگر این آیت برد و سلام آن را بیوشاند

گریبان می‌درد بر خویشتن پیراهن یوسف  
نیارد بس که این حسن فراوان را بیوشاند

به رویش می‌گشاید پرده‌ی اسرار عالم را  
همین که دیده‌ی یعقوب کنعان را بیوشاند

به لطف هر نخش انگار در بند است شیطانی  
اگر این جبهه بالای سلیمان را بیوشاند

لباس کوچکی پوشانده آن حجم از بزرگی را  
همان طوری که مقدور است تن جان را بیوشاند

کمال هم‌نشین در او اثر چون کرد، بالا رفت  
که از چشم شیاطین، عرش یزدان را بیوشاند

تنیده تاری از تقوا به دور پودی از پرهیز  
که از آسیب دنیا اهل ایمان را بیوشاند

نشسته، آستین از اشک سنگین کرده پیراهن  
مگر بر خویشتن آغوش جانان را بیوشاند

می‌آرد با خودش در روز محشر حضرت مادر  
میان شیعیان، با آن گناهان را بیوشاند

به نرمی و لطافت گرچه این پیراهن از ابر است  
چگونه ابر آن خورشید تابان را بیوشاند؟

چگونه در امانش دارد از تهدید خار و خس؟  
سراپا برگ گل گیرم گلستان را بیوشاند

چه خواهد کرد با سنگ و سنان و تیر و با شمشیر؟  
اگر هم خرقة‌ای نرمینه خاقان را بیوشاند

عزیز خویش را زینب صدا زد صبح عاشورا  
بر اندامش لباس عید قربان را بیوشاند

به غارت رفت این پیراهن، اما عصر عاشورا  
نشد در آفتاب این جسم عریان را بیوشاند

اگر چه ظالمانان پیراهن مظلوم پوشیدند  
ولی امکان ندارد ظلم ایشان را بیوشاند

هزار و نهصد و پنجاه روزن دارد و باید  
به پیش شامیان، روی اسیران را بیوشاند

چنان مغموم شد زینب از این غم که چهل منزل  
به معجز هم نشد حال پریشان را بیوشاند

به روز انتقام، این زخم کهنه تازه خواهد شد  
ضماد وصل حاشا زخم هجران را بیوشاند

امیدا این زمان که می‌رود دامان صبر از کف  
ز پیراهن بجوشد خون و دامان را بیوشاند

یقیناً با قیام خود قیامت می‌کند قائم  
اگر دست خدا بر قامتش آن را بیوشاند

## سید حسین سقزاده

شب به شب می سوخت و می دوخت زهرا پیرهن  
نخ به نخ با دست او آمد به دنیا پیرهن

آه می شد لب به لب از آه مادر شب به شب  
رفت پایین قامتش تا رفت بالا پیرهن

چون که بعد از ظهر آتش، مادر او را دوخته  
دارد از نوزادی اش عادت به گرما پیرهن

دست بر دامان زهرا شد چنان روز نخست  
گشت در گودال وقتی دست تنها پیرهن

با صدای «یا بُنَّیَّ» آن صدای آشنا  
باز هم نشناخت زیر پا سر از پا پیرهن

تیغ و تیر و نیزه وقتی ضرب شد بر نعلها  
گشت از مجموع اعضای تو منها پیرهن

اسبها با نعلهای خود تعارف می کنند  
بر سر جسمت به یکدیگر، بفرما پیرهن

نخ به نخ از گردنش، تا لحظه ی افتادنش  
آخرش قبل از تنش شد ارباً ارباً پیرهن

شرح شد «إنا الیه الزّاجعون» مانند مشک  
هرچه غارت گشت هم برگشت، حتی پیرهن

## طیبه سلمانی نژاد مهرآبادی

سلام پیرهن زخمی به خاک کشیده!  
نشان یوسف بی مادری که گرگ دریده

نشان حضرت ماهی که آیه آیه ی نور است  
که از تلالو آن رنگ آفتاب پریده

نشان سروقدی که به دست باد شکسته  
به روی مصحف آن آیه آیه اسب دویده

ردای کهنه ی گم گشته زیر سم ستوران  
که زخم های تو را شسته اند آب دو دیده

که جای بوسه ی تیر است بر تمام تن تو  
که خون سرخ تو بر گونه های خاک چکیده

سلام پیرهن زخمی جدا شده از تن!  
سلام ای لب تشنه! سلام حلق بریده!

محرم است، بیوشیم رخت مشکی هیات  
که عطر عشق تو از دشت سینه ها نپریده

ای صورتِ پیدا شده از سیرت اعظم!  
ای باطنِ ظاهر شده! ای شأنِ معظّم!

ای عطر تو، اسلام پراکنده از آغاز!  
در هیبت ادیان پراکنده‌ی عالم

ای حرز تن این همه مبعوث الهی!  
از قافله‌ی آدم تا حضرت خاتم

ای حرز تن این همه پیغامبر عشق!  
ای نامه‌ی ناخوانده در آیات مجسّم!

ای علت لبخند خدا در شب تقدیر!  
ای عهد پذیرفتنی توبه‌ی آدم!

ای راز به هوش آمدن حضرت یونس!  
در دام بلاخیز که غم بود مقدّم!

ای رمز شفا یافتن دیده‌ی یعقوب!  
از داغ بلا دیدن، از دوری و ماتم

ای معجزه، ای معجزه‌ی اوج گرفته!  
در قصه‌ی مادر شدن حضرت مریم

ای باور پنهان شده در خیل مضامین!  
ای متن به دست آمده از خیل متمّم!

در پای تو، ای جسم مراد متعالی!  
تکریم مکرر شده‌ای، روح مکرم!

ای شافی دل‌های ترک خورده از اندوه!  
ای حافظ جان‌های به تنگ آمده از غم!

زیبایی غارت شده در ظهر بلاخیز!  
ای در دم ناپاکان، پاکی دمام!

تقدیر تو این بود که در شام شرریار  
بر چشم اسیران بکشد عطر تو مرهم

ای خون خدا ریخته بر قامت سرخت!  
ای با تن مظلوم‌ترین آینه محرم!

سرمشق خلاق شده هر تار به تارت  
در دسته‌ی مشتاق تو صف‌های منظم

ای آمده از عشق به سرمنزل ایمان!  
ای صادره از عرش در آغاز محرم!

در حسن ختام شب تنهایی دنیا  
پیداست که خون تو به جوش آمده از غم

در روز جزا، حضرت صدیقه‌ی کبری  
در دست گرفته‌ست تو را قدر مسلم

کشتی نجاتی و ورای کلماتی  
ای پیرهن! ای پیرهن! ای معنی پرچم!

ای پراهنٔ پاک‌تر از دیده‌ی یعقوب!  
عریان زچه افتاده‌ای ای خوب‌تر از خوب!

برخیز و بگو باز بیافند کنیزان  
از گیسوی حوران جنان جامه‌ی مرغوب

هم تیغ بر آن جامه سری برده و هم تیر  
ای پیر و جوان جمله به کنکاش تو منسوب!

بر پیراهنت خط غبار است به صحرا  
با هیچ شهی نیست بدین مرتبه مکتوب

مگذار سنان حاشیه بر متن نویسد  
کور است و به کوران نرسد صحبت مکتوب

برخیز و بگو چشم بپوشند از این رخت  
رختی ست لگدکوب، نه پیراهن زرکوب

این قدر تجرد که به تن کرده‌ای از ناز  
ترسم به صف سین‌تان افکنی آشوب

رخت سفر از پیرهنٔ بستی و رفتی  
فراش خزان است زند بعد تو جاروب

ای دهر هلاکت ندمت هیچ، که از جور  
با نعل هلالین شده این جامه لگدکوب

تو شاه حجازی و همه جامه‌درانند  
هر گوشه عراق است و تو در پرده‌ی مطلوب

هم رخت سفر بست به تو قصه‌ی یوسف  
هم تاب شد از مهنٔ تو طاقت ایوب

افتاده ز دست خدمت تنگ‌گلابی  
یا پیراهنت گشته ز اشک این همه مرطوب؟

شمر آمده از پیراهنت لاله بچیند  
اندازه‌ی هم نیست، ولی طالب و مطلوب

مگذار عزیزم که بپرند و بدوزند  
با تیغ لباس تو و لب‌های تو با چوب

تو حسن بلیغی و جهانی به تو حیران  
تو این همه جذابی و ما این همه مجذوب

هم پیراهنت نیست و هم عالم ستی  
هرگز نبود هیچ ملک این همه محبوب

شد تکمه‌ی پیراهن تو باز و نگفتند  
بندی بگشایید از این سینه‌ی مکروب

با شمر بگویید که اسرار نپوشد  
مغضوب چه می‌داند از جامه‌ی محبوب

صد دیده‌ی آهوست ز صد زخم بر آن رخت  
تا دور شود از رخ تو دیده‌ی معیوب

من معنی بیچاره‌ام و چاره توای تو  
فریادرس معنی آواره توای تو

## طیبه شامانی

پیراهنت را دشمنانت  
در کربلا صد تکه کردند  
پیراهنی را که  
در وصف آن فرمود مولا  
پیراهن نور و نجات است  
آن دم که یونس بر لباس تو توسل کرد  
از قعر دریاها رهایی یافت  
وقتی سلیمان  
انگشترش ناگاه پیدا شد  
وقتی که پیش چشم یعقوب  
یوسف هویدا شد  
هر بار و هر بار  
نام تو و پیراهنت را برده بودند  
عطر اقاقی‌ها  
تا آخر دنیا  
از کربلای تو پراکنده‌ست  
تا این جهان بریاست  
یاد تو و پیراهنت زنده‌ست

## سید محمد جواد شرافت

ای از بهشت آمده! بی‌تاب کیستی؟  
بی‌تاب کیستی؟ به تمنای چیستی؟  
از آب و باد و خاک و از آتش گذشته‌ای  
در این جهان به شوق حضور که زیستی؟  
روزی که دشت پر شده بود از هجوم گرگ  
بر پیکر عزیز خدا خون گریستی  
آه از دمی که زینب کبری رسید و دید  
در خون تنی رها شده هست و تو نیستی  
جای تو مهربانی دستان فاطمه‌ست  
ای مصحف شریف! به دستان کیستی؟  
افتاده‌ای به غربت گودال قتلگاه  
باید که در شکوه قیامت بایستی

## زهرای شعبانی

به بر بگیر مرا تشنه‌ی نگاه توام  
مرا که از ازل ای عشق! در پناه توام

به بر بگیر مرا آن چنان که جان در تن  
که آخرین تن جا مانده از سپاه توام

که ای؟ تلالو مشهود ماه در ظلمت  
که ام؟ تجلی بی‌پرده‌ی پگاه توام

حریر نورم و خورشید در دلم جاری ست  
سرشته با نخ تسبیح صبحگاه توام

منی که نوح و سلیمان گواهی‌ام دادند  
برای روز جزا بهترین گواه توام

به آب و آتش اگر دل زدم، به شوق تو بود  
مراد عالمم، اما مرید راه توام

رسیده وقت رهایی، اذان بگو ای عشق!  
که پر گشوده به امید ذوالجناح توام

بر آن شدم که برایت سپر شوم، هیبهات  
تنم خضاب به خون است و روسیاه توام

من آن سپیده‌ی صبحم که از تو تابیده ست  
من آن زبانه‌ی سرخم که داد خواه توام

وضو گرفته‌ام از اشک مادرت زهرا  
قیام اگر نکنم، وامدار آه توام

ردای منجی موعود می‌شوم روزی  
در انتظار تشریف به پیشگاه توام

## مینا شیرخان

راهی توام  
از ازل که دست‌های سبز عرش  
اول محرمت

تار و پود کهنه‌ی مرا  
به چشم می‌کشید  
تا نزول روشنم به فرش

تا شکوه توبه‌ی نصوح آدم و نجات نوح  
راهی توام

با نجات یونس از دهان آن نهنگ  
با نجات یوسف از دهان چاه تنگ

با شفای چشم‌های روشنی  
که خسته بود

در فراق یوسفش نشسته بود  
راهی توام

از دمی که دست‌های مادرت  
بوسه‌های خواهرت

مرا امانتی عزیز کرد  
تا دمی که اسب‌ها

در تن مچاله‌ام  
در التهاب ناله‌ام

نعل تازه را به جای جای آن تن شریف  
می‌زدند

زخم‌های تازه‌ی ردیف می‌زدند  
آن دمی که نخ به نخ

پاره‌های قلب من  
در فراق اشک شد

سرنوشت من شبیه مشک شد  
راهی توام

گرچه رفته‌ام به غارتی سیاه  
تار و پود کهنه‌ام

مانده در نگاه قتلگاه  
چه‌ها که دیده‌ام!

بین دست دشمنت  
از فراق تو چه‌ها کشیده‌ام!

غبطه خورده‌ام به بوربای تو  
 بگو سعید می‌شوم  
 در وفای تو؟  
 راهی توام  
 راهی جنون  
 غرق خون  
 در شب ظهور آن ذخیره‌ی عظیم  
 بر شکوه قامتش شوم مقیم  
 تا که عاقبت  
 در سرای آخرت  
 به اهتزاز دست‌های مادرت  
 که خواهد انتقام ظلم رفته را  
 راهی توام...

### قاسم صرافان

آه از شبی که با دل بی‌تاب و مضطربش  
 دختر گرفت، پیرهن از دست مادرش

از روضه‌های آن قد عالم خمیده بود  
 بار امانتی که به زینب رسیده بود

پیراهنی گرفت که آدم بر آن گریست  
 بهر نجات، نوح دمامم بر آن گریست

پیراهنی که حافظ جان خلیل بود  
 یار کلیم، در گذر از رود نیل بود

پیراهنی که یوسف از آن اعتلا گرفت  
 یعقوب زد به دیده و چشمش شفا گرفت

میراث عرش بود و به آل عبا رسید  
 با رازدار قافله تا کربلا رسید

ظهر عطش حسین ندا داد: خواهرم!  
 کو آن امانتی که تو را داد مادرم؟

تا رفت پیرهن به تنش، خواهرش گریست  
 بر سینه زد پیمبر و با کوثرش گریست

شد نوح، نوحه‌خوان و دل جبرئیل سوخت  
 زین داغ، جان یوسف و قلب خلیل سوخت

پیراهنی که با تن او چاک چاک شد  
 بر تاج عرش بود و لگدمال خاک شد

یا ایها العزیز! پس انگشتت کجاست؟  
 تن مانده روی خاک، شهیدا! سرت کجاست؟

شد لاله‌گون به خون تنت، ایها الغریب!  
جان‌ها فدای پیرهنت، ایها الغریب!

آن روز با عقیله، جهان گشت هم‌صدا  
برخاست ناله از دل بی‌تاب انبیاء

این پیرهن، نشانه‌ی عهدی‌ست ماندگار  
در روز حشر، حجت زهراست پیش یار

حجت، چه حجتی! مگر انکار می‌شود؟  
راز خروش هر دل بیدار می‌شود

حجت، چه حجتی! که به دستان حجت است  
رمز قیام قائم آل محبت است

این رایتی که خون حسین است روی آن  
عالم چرا چرا نکند رو به سوی آن؟

پیراهنی عزیز که آغشته شد به خون  
رنگش به خونِ خون خدا گشت لاله‌گون

این پرچمی‌ست، آمده تا آخر الزمان  
تا دل دهد به بوی خوش صاحبش جهان

پر می‌کند هوای زمین را ز عطر سیب  
بالا که می‌رود، به زمین می‌خورد فریب

در ردّ شأن مستندش گیر کرده‌اند  
آنان که پیرهن تن تزویر کرده‌اند

با دیدنش حقیقت دیرین شود عیان  
پیراهن دروغ به زیر آید آن زمان

پیراهن دروغ نشان حرامی است  
این آخرین فریب یزیدان شامی است

اما به لطف پیرهن شاه کربلا  
عالم شود از آفت این فتنه‌ها، رها

غیر از مسیر فاطمه، راهی مجو که نیست  
جز کشتی حسین، پناهی مجو که نیست

## خدا بخش صفادل

تا سبک تر بکشم بار غمی مبهم را  
با غزل گریه فراهم کنم این مرهم را

در عطشناکی آن روز، صلیبی گل کرد  
دل به جوش آمد از آن داغ نهان زمزم را

جُلجتا را به تماشای مسیح آوردند  
و نشانند به خاکستر غم مریم را

عاقبت حادثه‌ای سرخ رقم خورد، چنان  
که بلرزاند غمش کنگره‌ی اعظم را

صحبت از پیره‌نی کهنه و پر اسرارست  
گذری نیست به این راز، مگر محرم را

صحبت از جامه‌ی سرخی‌ست رهاورد بهشت  
که رها کرد از آن بخت سیاه آدم را

گاه پیراهن یوسف شد و از مصر رسید  
برد از سینه‌ی آن پیر، هزاران غم را

این همان پیره‌نی بود که در عاشورا  
زینب آورد نشان داد بنی آدم را

سرخ چون هیئت خورشید به هنگام غروب  
می‌شناسند به خوبی همه این پرچم را

بیرقی بود که از خاک به افلاک رسید  
تا بخوانند به این بزم همه عالم را

یک جهان منتظرانیم سواری برسد  
بشکند هیمنه‌ی این شب نامحرم را

## الهام صفالو

پیچید عطر پیره‌نت در شب عدم  
عالم وجود یافت به شوق تو دم به دم  
آمد به پیشواز تو هستی دوان دوان  
آمد به پای بوس تو جنت قدم قدم  
مداح تو خداست که گفته‌ست: یا حسین  
با جامه‌ی تو ساخته در آسمان حرم  
ما سرخوش از شراب نگاه تو از نخست  
ما زنده از غمیم چو ابیات محتشم  
ای کشته‌ی فتاده به هامون! حسین من!  
ای صید دست و پا زده در خون، حسین من!

عشق است قصه‌ای که خدا انتخاب کرد  
زیباست آن غمی که به رویش حساب کرد  
وقتی کسی به خلقت انسان رضا نبود  
اسم تو بود آن که ملک را مجاب کرد  
آدم به سیب وسوسه یک عمر رانده شد  
وقتی خدا ز خانه بشر را جواب کرد  
با سیل اشک هم به در توبه ره نبرد  
تا لحظه‌ای که پیره‌نت را خطاب کرد  
ای مونس شکسته‌دلان! حال ما ببین  
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا ببین ۲

ایمان به روی موج بلا رهسپار شد  
هر کس ز نور بود، به کشتی سوار شد  
چون قهر حق زبانه به هفت آسمان کشید  
هر کس ز نار بود، به نعمت دچار شد  
در اوج عجز، نوح ز پیراهنت گرفت  
تا آیه‌های رحمت حق آشکار شد  
آمد ندا ز غیب که: نوحوا علی الحسین  
با اشک روضه قلب زمین استوار شد

کشتی شکست خورده‌ی طوفان کربلا  
بر خاک و خون فتاده به میدان کربلا ۳

طی کرده از ازل سفری بی‌بدیل را  
 آورده زیر بال و پرش جبرئیل را  
 در سایه‌ی قمیص تو کو سوز شعله‌ای؟  
 در خود گرفته خلعت مه‌ت خلیل را  
 با جوشنی که رج به رج از اشک فاطمه‌ست  
 سد کرده روی لشکر آتش سیل را  
 گاهی ز جامه‌ات ید بیضا طلوع کرد  
 گاهی دو نیم کرده به اعجاز، نیل را  
 ای شهسوار معرکه‌ی کربلا حسین!  
 ای بیکه‌تاز عرصه‌ی عشق و بلا حسین! ۴

آتش، زبون مقابل حصن حصین تو  
 دست خداست سرزده از آستین تو  
 پیغمبران پناه جهانند و هر یکی  
 بسته دخیل بر نخ حبل‌المتین تو  
 منزل به منزل آمده پیراهنت ز عرش  
 تا چند ساعتی بشود هم‌نشین تو  
 تا دشت لاله‌های تنت را بغل کند  
 دل خوش که هست زائری از زائرین تو  
 گلگون قبای آل عبا، فخر عالمین  
 در خاک و خون فتاده‌ی کرب و بلا حسین ۵

جز وادی تو مقصد دیگر نداشته‌ست  
 دست از قمیص آل عبا برنداشته‌ست  
 یوسف اگر ز چاه برآمد، عزیز توست  
 از تربت مزار تو سر برنداشته‌ست  
 منجی یونس از دل ظلمت فقط تویی  
 در بطن حوت، اختر دیگر نداشته‌ست  
 صد مرده زنده می‌شود از ذکر یا حسین ۶  
 از نام تو مسیح که بهتر نداشته‌ست  
 خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین  
 پرورده‌ی کنار رسول خدا، حسین ۷

پیراهن تو بوده از اول عیار عشق  
 جسم تو روی خاک شد آئینه‌دار عشق  
 شش گوشه‌ی تو مرکز هستی‌ست از ازل  
 مشایه‌ی تو سعی جهان در مدار عشق  
 عمری در انتظار نشستیم و عاقبت  
 ما را کشانده تا حرمت انتظار عشق  
 پیراهن تو بیرق سرخ ظهور شد  
 آغاز می‌شود پس از این روزگار عشق  
 پیرانه‌سر به معرکه جولانم آرزوست  
 دشت مضاف و عرصه‌ی میدانم آرزوست ۸

۱. تضمین از ترکیب بند محتشم کاشانی
۲. تضمین از ترکیب بند محتشم کاشانی
۳. تضمین از ترکیب بند محتشم کاشانی
۴. تضمین از شعر فیاض لاهیجی
۵. تضمین از شعر نیاز اصفهانی
۶. تضمین از شعر ولی‌ا... کلامی زنجانی
۷. تضمین از ترکیب بند محتشم کاشانی
۸. تضمین از شعر سروش اصفهانی

پیراهنی که تحفه‌ی ربّ جلیل بود  
در منجنیق بر تن سردِ خلیل بود

در آتش تَمَرْدِ نمرود هم نسوخت  
آن جامه‌ای که هدیه‌ای از جبرئیل بود

مثل سپر پیمبر حق را احاطه کرد  
در کارزار سردی و آتش، دخیل بود

آن پیرهن به حضرت اسحاق هدیه شد  
از بس به چشم اهل ولایت جمیل بود

اسحاق وقت مرگ به یعقوب می سپرد  
آن جامه را که مایه‌ی اُمید ایل بود

یوسف که شد عزیز دل مردمان مصر  
بی جبه‌ی ولایت حیدر ذلیل بود

چشمان تار و بسته‌ی یعقوب باز شد  
بینایی اش ز عطر لباسی اصیل بود

عطر شفا دهنده به سوی حجاز رفت  
دنبال آن که معجزه‌ی سالِ فیل بود

میراث انبیا به تن مرتضی نشست  
آن که به عدل مایه بُهتِ عقیل بود

آن پیرهن به مادر سادات چون رسید  
اشکی که ریخت در دل آن بی‌بدیل بود

زینب امینِ جبه‌ی سبز ولایت است  
تا دست صاحبش برسد، او کفیل بود

ظهر دهم که آتش نمرود گُر گرفت  
این بار جامه بر تن شاه قتیل بود

خورده هزار و نهصد و پنجاه جرعه زخم  
پیراهنی که تشنه‌ی آن سلسبیل بود

بر جامه‌ای که دهر در آن خون گریسته  
آن روز ردّ چکمه‌ی قوم علیل بود

آویخته به عرشِ معلّست تا ابد  
پیراهنی که شافعِ هر چه بخیل بود

خواهر به تکه تکه‌ی آن پیرهن گریست  
چشمی فرات و چشم دگر مثل نیل بود

این راز سر به مُهر به پایان نمی‌رسد  
این قصه از نخست عریض و طویل بود

## طیبه عباسی

خواهر جداگریست، برادر جداگریست  
روح الامین گریست، از این غم حراگریست

در آخرین وداع، در آن آخرین نگاه  
زینب تو را دوباره صدا کرد یا گریست؟

آورد کهنه پیرهنی را برای تو  
آورد و با غم همه‌ی انبیا گریست

آن صبح دم که توبه‌ی آدم قبول شد  
با تار و پود پیرهننت تا کجا گریست؟

پهلوی گرفت کشتی نوح از دمی که او  
بر قامت شکسته‌ی آل عبا گریست

عطر تنت رسید به کنعان و زنده شد  
یعقوب تا به یاد غمی آشنا گریست

هر سو شعاع نور نخ جامه‌ی تو بود  
موسی میان طور، در آن روشناگریست

یا قوت قامتش مگر از اشک چشم توست  
هر کس به تن نمود، همان ابتدا گریست

پر کرد ناله‌های غمش گوش عرش را  
پیراهنی که در تن تو بی صدا گریست

آن پیرهن امانتی مادر تو بود  
اما به زخم‌های تنت بوریا گریست

گفتی که: راضی‌ام به رضایت خدای من!  
هم‌راه اشک‌های تو حتی خدا گریست

در روز حشر، پرچم خون خواهی‌ات به پاست  
پای ستون عرش، که خیرالنسا گریست

مرز بهشت، یک نخ پیراهن تو شد  
تحت لوای توست، هر آن کس تو را گریست

حالا به دست منتقم توست پیرهن  
می‌آید او که از غم تو سال‌ها گریست

پیراهنی وزید و در آغوش  
صبح نسیم سرزده جریان داشت  
پیراهن، آسمان که به تن می‌کرد  
خورشید در میان گریبان داشت

این پیرهن که آینه خواهانش  
با آستین مهر زرافشانش  
هی سکه سکه خاطره‌ی بخشش  
با خاندان سوره‌ی انسان داشت

این تار و پود پرده‌ی بیت‌الله  
این جامه‌ی معظّم مهر و ماه  
این جلد پر جلال کلام‌الله  
در خویش آیه، آینه پنهان داشت

افسوس در سیاهی محض ظهر  
در غم شمارِ هجری خورشیدی  
آن عرش آسمان جهان جامه  
با تیرگفت و گوی فراوان داشت

در رستخیز بدرقه‌ی قرآن  
در مرگبار واقعه‌ی انسان  
آن کفرکیش طایفه‌ی غارت  
یعنی به عطر پیرهن ایمان داشت؟

آن دم که چنگ در یقه‌ی خورشید  
انداخت دست فاجعه و لرزید  
پیراهن مبارک او می‌دید  
پیراهن معظّم او جان داشت

حق صبح ازل بافته پیراهن او را  
تا اسوه کند طالع مستحسن او را

مصباح برآویخته از عرش که تا حشر  
بر فرش فروزنده کند مدفن او را

از دخمه‌ی خود تا به درخشان خیامش  
جستیم برون تا که مگر توسن او را

آغوش بگیریم و بگیریم و بپرسیم  
هم خرّقه تهی کردن و هم رستن او را

و از پیرهن یوسف در چاه بپرسیم  
آن‌گه که دریدند تن جوشن او را

ای روضه‌ی مکشوف! بخوان تیر سه‌شعبه  
تا دشنه و شمشیر و سنان بر تن او را

باری ست که بر گُرده‌ی ما مانده از آن ظهر  
گنجینه‌ی اسرار! چرا گردن او را...

ای رایحه‌ی سرخ ابد! باز بگو راز  
ناگفتنی چیدن و افسردن او را

از بیکر مصلوبِ رها در دل گودال  
رَزّازی و کم‌گشتن و افسردن او را

مرهم به جز از مرگ نمانده ست کسی را  
کو می‌شنود ماتم پیراهن او را

پیراهن ما رج‌به‌رج از اشک سرشتند  
تا آینه باشیم غم روشن او را

با بیرق پیراهن او کاش بیاید  
آن تیغ که معدوم کند دشمن او را

میان انبیا از تار و پود آن سخن بوده است  
 به دست آدم و نوح و خلیل بت شکن بوده است  
 زمانی که خدا مشغول خلق پنج تن بوده است  
 نه! حتی پیش از آن هم صحبت از این پیرهن بوده است  
 تجلی گاه آن در آیه های نور پنهان است  
 میان مصحف و تورات و انجیل است، قرآن است

بر ابراهیم با این پیرهن آتش گلستان شد  
 و نوح و کشتی اش آسوده از گرداب طوفان شد  
 زلیخا شد جوان و هجر بر یعقوب آسان شد  
 پس از داود، عزت بخش ایوب و سلیمان شد  
 قمیصی که کراماتش فقط تقریب ادیان نیست  
 قمیصی که برایش نقطه ی آغاز و پایان نیست

پیمبرهای خود را حق به سمت کربلا آورد  
 و هر پیغمبری آن جا نماز خون به جا آورد  
 شفای دردها بود و به آن دارالشفاء آورد  
 همان پیراهنی که از بهشت آن را خدا آورد  
 همان پیراهنی که بادبان کشتی نوح است  
 همان پیراهنی که بر تن هفت آسمان روح است

دخیل توبه را بستند بر آن آدم و حوا  
 در آن پیچیده بوده حضرت مریم، مسیحا را  
 که تارش بوده از یاقوت و پودش بوده «اعظینا»  
 بخوان این فصل را در پیش گویی های یوحنا  
 قیامت می رسد از راه و در متن روایات است  
 که این پیراهن خونین به دست امّ سادات است

به دست انبیا وقتی خدا جامی لبالب داد  
 به عالم چلچراغ روشنی در ظلمت شب داد  
 امیرالمومنین درباره ی آن شرح مطلب داد  
 شبی پیراهن خورشید را زهرا به زینب داد  
 شبی که فاطمه لبریز از شوق شهادت بود  
 برای زینبش با اشک، مشغول وصیت بود

که بعد از من، زمانه صبر زیبا از تو می خواهد  
 شکوه سبزی از «الا جمیلا» از تو می خواهد  
 در اوج تشنگی، چشم تو دریا از تو می خواهد  
 زمانی که حسین این پیرهن را از تو می خواهد  
 مهیا باش و پا در جاده ی هفت آسمان بگذار  
 تمام رازها را با برادر درمیان بگذار

خدا می خواست تا از چشم دشمن در امان باشد  
 پلی از نور مابین زمین و آسمان باشد  
 شبی در کربلا باشد، شبی در جمکران باشد  
 فقط در دست های مهدی صاحب زمان باشد  
 شبیه نور در سرتاسر گیتی پراکنده است  
 چقدر این پیرهن بر قامت مهدی برازنده است!

تاری از نور و پودی از یاقوت، غرق دریا فهای گلاب زده  
تو ز عرش آمدی به روی زمین، در سکوت شبی شهاب زده

شکل ابعاد فرضی ات گاهی، مثل پیراهن است و گاهی هم  
مثل آن پرچم بلندی تو، در بیابان یک سراب زده

صف به صف دانه های بافته ات، روی سطحت شناورند انگار  
در عبورند از خطوط عمود، به افق های آفتاب زده

ساکنی در خودت شبیه کسی، که خودش را شناخته ست ولی  
باز دنبال سایه ای هستی، سایه ای قاصدی شتاب زده

می رسی از هوای ابری و مه، به مسیر غبار قافله ای  
تو شبیهی، شبیه آن مردی، که سوار آمده، نقاب زده

تو رسیدی به حضرت آدم، تا مگر توبه اش قبول شود  
که خداوند اعتماد کند، به گنه کار اضطراب زده

رد شده در کمال خون سردی، با تو جسم خلیل از آتش  
گل در آغوش خشم رویاندی، از دل شعله های آب زده

تو رساندی به وادی ایمن، یوسفی را که چاه بلعیده  
به شفا بخشی دو چشم پدر، بازگشتی عبیر ناب زده

شوق دیدار حضرت حق داشت، روز دیدار بود روز دهم  
با تو می رفت سمت قربانگاه، نزد نامردمان خواب زده

زخمی روزگار ماندی تو، پس از آن روز نیزه و شمشیر  
تا بیایی دوباره با مردی، سمت این کعبه ای شراب زده

آه... پیراهن حسینی تو! زخم هایت چقدر گلگونند  
بگو ای منجی پیامبران! چه شد آن تربت گلاب زده؟

شب اول که می رسید از راه  
طبق معمول هر محرم، باز  
وقت آن قصه ی قدیمی بود  
مادر و ماجرای نذر و نیاز

آن زمان ها که بچه تر بودی  
ناگهان بی دلیل تب کردی  
چقدر روزهای تلخی بود  
همه را سخت جان به لب کردی

دکتر و نسخه های رنگارنگ  
بعد، عطار و چند جوشانده  
مانده بودیم بین بیم و امید  
از تمامی راه ها رانده

داشتی می شدی گلاب، گلم!  
پیش چشمان خیس و خسته ی من  
نذر کردم در اوج استیصال  
نذری از جنس بغض و پیراهن

قول دادم همین که خوب شدی  
رخت نو می خرم، اگر چه سیاه  
تا پیوشی محرم هر سال  
تا لباست شود برای دو ماه

نکند با خودت بگویی که  
این فقط یک لباس معمولی ست  
بیمه ی عمر ماست، با چیزی  
ارزشش قابل مقایسه نیست

بعد تعریف قصه، هر دفعه  
مادرم بغض می شد و باران  
روضه می خواند با زبان خودش  
«سوسوز آقا جانیم سنه قوربان»

سال‌ها رفته و خودم حالا  
مادرم، صاحب پسر شده‌ام  
روزهایی عجیب دیده‌ام و  
موسفید و بزرگ‌تر شده‌ام

مادرم نیست بین‌مان دیگر  
رفته است او اگرچه، اما من  
می‌خرم اول محرم‌ها  
مثل هر ساله باز پیراهن

مات ماندم از این‌همه تکرار  
مادر و بغض و آه و پیراهن  
بین شعرم چقدر آمده‌اند  
روضه‌ای شد برای خود اصلاً

خسته و دل‌شکسته تا مقتل  
زد صدا هر نفس برادر را  
نیزه‌ها را کنار زد زینب  
تا بیابد نشان مادر را

پیرهن قصه نیست، باب شفاست  
از همان عهد حضرت آدم  
انبیا هم دخیل می‌بستند  
به نخش وقت سختی و ماتم

ارث ما بوده است این روضه  
یادگاری حضرت زهراست  
ما همه زنده‌ایم با این غم  
سند عزت و شرافت ماست

بی‌گمان دور نیست روزی که  
پیرهن می‌شود همان پرچم  
می‌رسد این ندا: «انا المهدی»  
می‌شود روی زخم‌مان مرهم

### لیلا علی‌زاده

منی که غرقه‌ی خون است نخ به نخ بدنم  
هنوز یار حسینم، اگرچه پیرهنم

پیراست قلب من از جای تیر و نیزه و سنگ  
ببین که خون گلوی‌ش نشسته روی تنم

من از مسیر درازی رسیده‌ام به حسین  
برای آن‌که فقط بوسه بر تنش بزنم

بیا و بگذر از این پاره پاره پیرهنش  
که آن‌چه مانده پس از او برای خیمه، منم

مرا که فاطمه داده‌ست یادگار به او  
به جز کنار حسینش مباد زیستنم

اگر چه در نظر تو غنیمتم، اما  
برای پیکر عریان او فقط کفنم

غریب و زخمی و تنه‌است روی خاک، ببین  
بگو از این تن بی‌سر چگونه دل بکنم؟

## شکیبا غفاریان

سرد شد آتش به ابراهیم با پیراهنت  
گشت آدم توبه‌اش تقدیم با پیراهنت

آب می جوشید وقتی از تنور قوم نوح  
گفت می‌گیرد خدا تصمیم با پیراهنت

عرش هر ماه محرم پرچمی دارد به بر  
کرپلا را می‌کند ترسیم با پیراهنت

آه ای خورشید! می‌گردد زمین چون دور تو  
می‌شود آغاز هر تقویم با پیراهنت

سال و ماه و روز و شب می‌آید از مه‌رت پدید  
می‌خورد پیوند هر اقلیم با پیراهنت

در دل تاریخ، هر راهی نشان از راه توست  
انبیا شایسته‌ی تکریم با پیراهنت

سوره‌های هفت‌گانه دارد این شأن نزول  
ربط دارد سوره‌ی «حامیم» با پیراهنت

گر رسد زخم زبان یا خنجری بر ما، چه باک؟  
زخم‌هامان می‌شود ترمیم با پیراهنت

روز محشر می‌کند خون‌خواهی‌ات را فاطمه  
دشمنان را می‌کند تسلیم با پیراهنت

خون بجوشد از دل پیراهنت وقت ظهور  
از قیامت نیست ما را بیم با پیراهنت

ای شفای دیده‌ی یعقوب محزون! یا حسین!  
ما شفاعت از تو می‌خواهیم با پیراهنت

## سمیه فضل‌علی

امانت ازلی

ای جامه به بر کشیده!

این نور

که با هر ضربه‌ی کین

از گریبان‌ت خارج می‌شود

نفس‌های بریده بریده‌ی خلقت است

که امانت ازلی را

در تار و پودی آغشته به خون

به عرش بازمی‌گرداند

و زمین در جغرافیایی

که تاریخ

زیر و رویش کرده

چرا چنین مکشوف، حقیقت آفرینش را

عریان دربرگرفته؟

برخیز و هش دار

نی‌های بی‌سامانی را

که در زیر آیه‌های بی‌سر جای گرفته‌اند

برخیز

و زمان را در آستانه‌ی عبور از شرافت

بازدار

چه کسی می‌داند

پیراهنی که ولع‌گرگان صحرا بود

فردا روزی

چشمان سفید منتظرانی را

به ظهور حقیقت

روشن سازد

که تو تعبیرش کرده‌ای

رشته‌ای از نخ پیراهن خونین تو بود  
آن چه بر آدمیان از ستم و درد گذشت  
ماه تاریک شد از قصه‌ی دختر تا سر  
زان همه غم که بر آن اختر شب‌گرد گذشت

در فلک سینه‌ی خورشید اگر می‌سوزد  
داغ پیراهن خونین تو می‌سوزاند  
در جهنم که همه نادم و سرگرداند  
دوری از مکتب و آیین تو می‌سوزاند

هرکجا عطر شما نیست، جهنم آن جاست  
عشق را قطره‌ای از بحر شما ساخته‌اند  
برکتی هست اگر بر تن این عالم خاک  
گرد خاکی ست کز آن پیرهن انداخته‌اند

ماه از آن روز که خونت به زمین ریخت گرفت  
شب در اندوه تو پیراهن مشکی پوشید  
هرکه از عطر شما ذره‌ای احساس نمود  
روز و شب در پی آزادی خود می‌کوشید

ما اسیریم به زندان جدایی از تو  
پای بندیم به دنیا و همه در بندیم  
ما که در حسرت یک رشته‌ی پیراهن تو  
ذکر یا فاطمه را بر سر خود می‌بندیم

یکی ز خیل شهیدان گوشه‌ی چمنش  
سلام ما برساند به صبح پیرهنش

کسی که بوی هوالعشق می‌دهد نفسش  
کسی که عطر هوالله می‌دهد دهنش

کسی که بین من و عشق هیچ حایل نیست  
کسی که نسبت خونی ست بین عشق و منش

به غیر زخم کسی در رکاب او ندوید  
و گریه‌های خدا مانده بود و عطر تنش

تمام دشت پراز زخم‌های عطشان بود  
فرات پیرهنش بود و آسمان کفنش

فرشته گفت ببینید! این چه آینه‌ای ست  
چقدر بوی هوالنور می‌دهد سخنش

فرشته گفت ببینید! عرشیان دیدند  
سری جدا شده، لبخند می‌زند بدنش

به زیر تیغ، تنش تگه تگه قرآن شد  
مدینه مولد او بود و کربلا وطنش

یکی ز گوشه‌نشینان زخم روشن او  
سلام ما برساند به شام پیرهنش

## نازیلا کاظم علیلو

مثل ناممکن که گه ممکن شود  
روی خاکی آفتاب افتاده است  
در دل افلاک، در کانون عرش  
چون قیامت، پیچ و تاب افتاده است

زهره در گودال، اما چاک چاک  
نور گویی مانده در آغوش نور  
هاله‌ای از انعکاس آفتاب  
آسمان در خاک با تن پوش نور

آمدی منزل به منزل عصرها  
تا طواف عشق را نائل شوی  
مثل کعبه تار و پودت چاک شد  
تا که جان نور را حائل شوی

خواب را از چشم زینب دیده‌ای  
ای علم در بازوان اختران  
قبله‌ی حاجات حاجتمندا  
سجده‌گاه سجده‌ی پیغمبران

شاهد لب بسته‌ی یوم الحساب  
دیده‌ای با چشم خود آفاق را  
ای نشان تیغ‌ها و تیرها!  
لمس کرده قبله‌ی اشراق را

از وجود خون حق یاقوت را  
قرن‌ها در خویش ماوی داده‌ای  
ای شریک زخم‌های آفتاب!  
کهکشانش را در خودت جا داده‌ای

یادگار غربت مولا حسین  
ای به خون آغشته تار و پود را!  
ای عزیز چاک چاک منتظر!  
شکوه‌های لحظه‌ی موعود را

در بیان عزت شیعه تو را  
صفحه و لوح و قلم خواهیم کرد  
مثل مهتابی که ظلمت بشکند  
بر سر عالم علم خواهیم کرد

## محسن کاویانی

در تار و پود آن گره زد کهکشانش را  
دستی که علت بود ایجاد جهان را

دیدند گندمزارها سوزن به سوزن  
مادر نگه می داشت دسداسی زمان را

پیش از آزل می دوخت تا بعد از آبد هم  
با آن گند دائم شفاعت دوستان را

گفتند کشتی نجات ما حسین است  
پس فاطمه باید بسازد بادبان را

پیراهنی که پاره شد، نه! چاره شد تا  
حاجت دهد مرد و زن و پیر و جوان را

یونس، سلیمان، نوح، ابراهیم، یعقوب  
آدم به آدم یار شد پیغمبران را

تا این که شد روز دهم، تقسیم کردند  
محض غنیمت حضرت روزی رسان را

بر پیکرش گل کاشتند و سرخ کردند  
روی گلویش بوسه های باغبان را

چهل مُرگبُ قصد قربت کرد و هی کرد  
آن روز مُرگبُ های های و هونشان را

دشمن به آن پیراهن کهنه طمع کرد  
پوشیده باید گفت دیگر داستان را

شور تحجر داشت دشمن، زخمه زد تا  
در نینوا چنگی زند این ریسمان را

پیراهنم را پاره کردم بین روضه  
وقتی که فهمیدم سکوت روضه خوان را

بر خاک صحرا گریه کردم تا ببخشد  
خورشید، عریان گویی ما شاعران را

جلد کلام الله را بردند و بعدش  
بردند روی نیزه ها آیات آن را

پس روضه خوان در چشم هایم خواند انگار  
«دیگر مخوان» «دیگر مخوان» «دیگر مخوان» را

با اهل غیرت روضه ی غارت بخوانید...

## روح‌الله گائینی

صدها ستاره زخم تازه بر بدن داشت  
روز دهم پیراهن کهنه به تن داشت

در روز عاشورا سپر شد بر تن شاه  
بر آن تنی که بوریا جای کفن داشت

آن شاه عطشانی که عالم هیئتش شد  
هم در زمین، هم آسمانها سینه‌زن داشت

پیراهنی که خاطراتی آسمانی  
از آدم و نوح و خلیل بت‌شکن داشت

با نوح، با ایوب، با داوود و یعقوب  
با حضرت عیسی و موسی هم سخن داشت

در چاه، در کاخ عزیز مصر، زندان  
درد دلی با یوسف دور از وطن داشت

زهرها به زینب داد تا این پیرهن را...  
پایین بستر با دلی خونین حسن داشت

مانند باران بهاری گریه می‌کرد  
در لحظه‌های بی‌قراری گریه می‌کرد

خون خدا در تار و پود آن نهان است  
سجاد تنها وارث آن در جهان است

تا عرش اعلی، تا ابد در اهتزاز است  
پیراهنی که پرچم این کاروان است

بی‌شبهه از این پیرهن باید سخن گفت  
هرجا که حرفی از کرامت در میان است

این پیرهن ارثیه‌ی زهرا از احمد  
این پیرهن تا روز محشر جاودان است

آغاز هر ماه محرم دیده‌ی عرش  
چشم انتظار مادری قامت‌کمان است

در تار و پود این قمیص غرق در خون  
نور خدایی بی‌کران در بی‌کران است

جن و ملک با دیدنش لکنت گرفتند  
حتی قلم از شرح وصفش ناتوان است

روزی به دست سیزده معصوم بوده  
حالا به دست مهدی صاحب‌زمان است

آنان که نیکو سیرت و گوهرشناسند  
دل‌دلگان تار و پود این لباسند

این پیرهن میراث کلّ انبیا بود  
هم در نجف، هم سامرا، هم کربلا بود

آن را خداوند از بهشت آورد و جنسش  
از گوهر یاقوت و از نور خدا بود

یک روز در دستان زهرا بود و یک روز  
بر پیکر خونین شاه سر جدا بود

تا روز محشر در جهان در اهتزاز است  
این کهنه پیراهن که با خون آشنا بود

غارتگران از بردن آن دل نکندند  
چندی به دست ساربان اشقیا بود

شاید به جای آن عبا‌ی آسمانی  
این پیرهن روی سر آل کسا بود

عطر شفاعت می‌وزد از مدفن او  
فطرس دخیلی بسته بر پیراهن او

## مجید لشکری

روایتی از زبان پیراهن ابا عبدالله الحسین (ع)

مرا به عرش خود آویخت تا نشان باشم  
نشان لطف خدا بر پیمبران باشم

خدا ارادهاش این شد که در دل ملکوت  
ستاره وار در آفاق کهکشان باشم

برای راهنمایان خلق در ظلمات  
شبیه خوشه‌ی پروین کاروان باشم

چنان که آدم اگر در زمین هیوطکند  
به گنج توبه‌ی او گنج شایگان باشم

چنان که نوح اگر مبتلا به طوفان شد  
برای کشتی او نیز بادبان باشم

چنان که در دل آتش نسوزد ابراهیم  
مرا بپوشد و با او به بوستان باشم

چنان که در دل چاهی اگر مقامکند  
انیس وحشت یوسف در آن میان باشم

چنان که دیده‌ی یعقوب اگر سپید شود  
از التیام بر آن دیده شادمان باشم

چنانکه گر به گریبان من پناه برد  
کلیم را ید بیضا دهم، امان باشم

چنان که پیشتر از آن که بر صلیب رود  
دلیل کوچ مسیحا به آسمان باشم

چنان که گر تن ایوب مبتلا گردد  
دوای محنت آن بعد از امتحان باشم

چنان که در دل دریاگر استعانت خواست  
برای یونس محبوس، مُستعان باشم

چنان که در شب معراج، با رسول خدا  
در آسمان نهم رفته، میهمان باشم

چنان که بر تن او در زمان جنگ روم  
زره برای علی در چنین زمان باشم

چه خوب شد که خدا رخصتی عنایتکرد  
برای فاطمه از عرش ارمغان باشم

اگر لباس عروسی به دیگران بخشید  
لباس قدسی این بانوی جوان باشم

بناست میوه‌ی جاننش مرا به ارث برد  
که یادگاری از آن باغ ارغوان باشم

بناست راوی یک ماجرای تلخ شوم  
بناست رشته‌ی تسبیح داستان باشم

بناست ظهر دهم، بر تن حسین روم  
بر آن تنی که شریف است، پاسبان باشم

که شرحه شرحه شوم، آن چنان که قلب حسین...  
خوشا سعادت محضی که آن چنان باشم

برای یک یک آن زخم‌ها که بر تن اوست  
هزار و نهصد و پنجاه هم‌زیان باشم

که در جماعت نامهربان تیغ و سنان  
برای آن تن مجروح، مهربان باشم

بنا نبود بتازند بر تنش اسبان  
بنا نبود در آن لحظه، آن مکان باشم

بنا نبود مرا از تنش جداسازند  
بنا نبود که در دست این و آن باشم

هرآن چه هست رضای خداست بی تردید  
به این اراده مبادا که بدگمان باشم

مخواه شرح دهم آن چه را که بر من رفت  
که از حکایت این درد، ناتوان باشم

دوباره قسمت من شد پس از چهل منزل  
قرین منت این پاکخاندان باشم

مشیت است برایم که در زمان ظهور  
قیام را علم صاحب الزمان باشم

هنوز مانده که با پارهیپاره‌ای خونین  
به رستخیز خداوند روضه خوان باشم

مرا به دست بگیرد در آن جهان، زهرا  
گواه ظلم به عترت در این جهان باشم

که با شفاعت زهرا، در آفتاب جزا  
بر اهل اشک در آن عرصه سایبان باشم

بر آن غریب هنوزاهنوز میبایست  
که در حوالی لاهوت خون چکان باشم

خدا ز جوهر نور آفریده بود مرا  
که تا همیشه بمانم، که جاودان باشم

### سید حسین متولیان

جانا بیا دگر هوسی سوختن نکن  
تن پوش سرخ فاجعه را بر بدن مکن

شاه غریب! منزل تو خاک قلب ماست  
در خاک خشک قریه‌ی غربت وطن مکن

دیوانگان تو همه شاهان عالمند  
ما را اسیر وعده‌ی عاقل شدن مکن

ما را نخواه غیر در آغوش خویشتن  
ما را به جز به رخت شهادت کفن مکن

ما وصله‌های پیرهن کهنه‌ی توایم  
وصلیم بر تو، پیرهن تازه تن مکن!

مادر «بای دَنب» بخواند، بهر جواب، پیرهنّت را  
می آورند در صف محشر، روز حساب، پیرهنّت را

آیات زخم خورد به جانت، آیات محکم است نشانت  
اُمّ الائمه در بغل آرد، اُمّ الکتاب، پیرهنّت را

«اَمَن يُجِيب» خوان شده خلقت، دنیا به اضطرار رسیده  
چون مادرت به دست گرفته، با اضطراب پیرهنّت را

وقتی که غسل زخم نمودی، وقتی تن قمیص تو خون شد  
قمصر چگونه اشک نریزد، جای گلاب، پیرهنّت را؟

يك دسته با خیال تبرك، جمعی دگر به شوق غنیمت  
از پیکر تو سلب نمودند، بهر ثواب، پیرهنّت را

پیراهن تو خفته به خون است، زان روی زخمه ساز جنون است  
دست غریبه چند صباحی، دیده رباب، پیرهنّت را

وقتی شناسنامه ی درد است، جان باز روز سخت نبرد است  
در پای عرش روضه بخواند، در آفتاب، پیرهنّت را

رخت شهید یوم طفوف است، مجهول مانده بین لهوف است  
در آسمان شهید بخوانند، عالی جناب پیرهنّت را

شیخ الثیاب، ثوب عتیق است، فرمایشات او چه بلیغ است  
نهج البلاغه خطبه بخواند، فصل الخطاب، پیرهنّت را

از نور رب و جنس ثبوت است، مصنوع خالق ملکوت است  
این گونه در «خصال» نوشتند، از بوترباب، پیرهنّت را

این رخت، اسم رمز ظهور است، رخت رضا و پرچم نور است  
قسمت نما به دست بگیریم، این انقلاب، پیرهنّت را

چشمی که شده ست دیده ور، روشن توست  
جان، حاصل پاره پاره های تن توست  
تا گم نشود نشان حق در تاریخ  
خورشید طلایه دار پیراهن توست

\*

دانایی و عشق، حاصل دیدن توست  
فهمیدن آفتاب، فهمیدن توست  
مهتاب، عقیق سرخ انگشتری ات  
خورشید، فقط غبار پیراهن توست

\*

هرچند که پاره پاره چون آن بدن است  
مجموع پریشانی دنیای من است  
از صبح ازل، تا شب محتوم ابد  
پیمان الست من، همین پیرهن است

\*

از کوره ی تن گذشته و جان شده است  
دشواری عشق، سخت آسان شده است  
تا پر شود از بوی حقیقت تاریخ  
پیراهن تو هدیه به انسان شده است

\*

گم گشته ی جان آفرینش، تن توست  
فهمیدن راز عشق، فهمیدن توست  
عطر همه لاله زارهای تاریخ  
بویی ز بهار سرخ پیراهن توست

\*

مخدوش و شکسته، تیره و تار رسید  
از هر طرفی رفت، به دیوار رسید  
حق بود نهان در شبی از گرد و غبار  
با پیرهننت به صبح دیدار رسید

\*

آیینی معصوم شرف‌زادی عشق است  
خون‌رنگ‌ترین خاطره‌ی شادی عشق است  
در معرکه‌ی حمله‌ها، ای گل صدبرگ!  
پیراهن تو، پرچم آزادی عشق است

### زهرا محدثی خراسانی

امشب شکفته در نفسم ذکر یا حسین!  
پرواز میکنم ز حسینیه تا حسین

کم مانده عقل سر به بیابان نهد ز شوق  
این سان که می‌خرد دل شوریده را حسین

دور از هراس، در دل طوفان قدم گذار  
در آن سفینه‌ای که بود ناخدا حسین

با ما بگو که در دلت آیا چه می‌گذشت؟  
در واپسین نماز شب نینوا، حسین!

نقل است از لبان عزیز تو می‌شکفت  
در لحظه لحظه ذکر خوش ربنا، حسین!

پیراهنت شبیه تن پاره‌پاره‌ات  
شد هدیه‌ای عظیم برای خدا، حسین!

پیراهنی که مشعل راه حقیقت است  
در اربعین محشر کرب و بلا، حسین!

پیراهنی که صبح بر آن سجده می‌کند  
پیراهنی که خود شده اوج دعا، حسین!

پیراهنی که رنگ ز خون خدا گرفت  
پروانه‌ی شفاعت روز جزا، حسین!

یاران باوفای تو را غبطه می‌خورم  
یاران باوفا و صبور تو را، حسین!

ماه خون و محرم آمده است  
قلب‌ها مثل قبل آماده‌ست  
اشک‌ها، بغض‌ها، لباس سیاه  
سنج و زنجیر و طبل آماده‌ست

دست‌های خدا لباسش را  
باز آویخت از مناره‌ی عرش  
باز در گوش فرش می‌پیچد  
ناله‌های هزارباره‌ی عرش

آه پیراهنی که آمده است  
به هوای بهشت آغوشش  
آه پیراهنی که جبرائیل  
عاشقانه گرفته بر دوشش

رج به رج از سرشک فاطمه و  
با دم و نور حق سرشته شده  
کهنه پیراهنی که تقدیرش  
قبل خلقت چنین نوشته شده

به هوای بغل گرفتن او  
سر به صحرایی از جنون زده است  
گر گرفته به دست آتش و باد  
بی‌مه‌بابا به خاک و خون زده است

آیه آیه صحیفه‌ی نور است  
تار و پودش جدا جدا شده است  
«حا و سین، یا و نون» در آغوشش  
روضه روضه، هجا هجا شده است

چاک چاک است و زخم در زخم است  
بس که با نیزه‌ها درافتاده  
در هیاهوی کشتن و غارت  
دور از آغوش پیکر افتاده

از فراسوی عرش آمده تا  
فرش را صاحب حرم سازد

زیر پاهای سنگ افتاده  
تا قیامت قدی علم سازد

بوده در های وهوی طوفان‌ها  
بادبانی برای کشتی نوح  
نور این پیرهن به عیسی داد  
بارها قدرت دمیدن روح

خنکای کرامتش که رسید  
آتش از برکتش گلستان شد  
و زلیخا جوان شد و یعقوب  
چشم‌هایش ستاره باران شد

هست دارالشفای خلق الله  
تار و پود ضریح پیرهنش  
مرده‌ها را حیات بخشیده  
نفحات مسیح پیرهنش

با توکل به حق، کلیم الله  
ختم تورات می‌گرفت اگر  
لابه‌لای دعا و ندبه و اشک  
داده از این قمیص کهنه خبر

دست در دست انبیا داده‌ست  
بین دریا و آتش و طوفان  
تا دلیل نجات عالم شد  
جامه‌ی غرق خون کشتیبان

در قیامت، قیامتی بکند  
زخم‌هایی که باز کرده دهان  
بسّ داغی که فاش می‌گوید  
کهنه پیراهن آمده به زبان

السلام علیک یا عربیان!  
ای که آخر کفن نشد بدنت!  
می‌شود روی شانه‌ی موعود  
پرچم انتقام، پیرهن

سلام ای رفیق شفیق خدا!  
اجازه می‌دی آتیش گل کنم؟  
اجازه می‌دی توی این شعله‌ها  
به قلب خلیلت توسل کنم؟

اجازه می‌دی بال من باز شه  
که جادوی نمرودیا بسته شه؟  
اجازه می‌دی شعله‌ی شرمسار  
از این ارتفاع خودش خسته شه؟

دمت گرم، این جور مردا کمند  
دل آتیش مست و عاشق کنه  
خدا هم می‌دونست چجور آدم  
واسه اسمای خاص لایق کنه

لباس بیوش و بدون از الان  
حصاره، نماده، ازین وصل تو  
بدون نور در نور از عرش اومد  
می‌مونه تا دنیاست با نسل تو

حصار حصینه تو آتیش و دود  
حصار حصین تو دل خاک زشت  
باهاش چشمای بسته بازه ولی  
نپرسی چی می‌شه قمیص بهشت!

لباس بهشتی امانت رسید  
به ارث از خدا شد «قمیص الرضا»  
تو شرح همین اسم‌ها فاطمه  
سپردش بره تا خود کربلا

روزایی که می‌رفت اسرار  
سپرده به محرم‌ترین یادگار  
دو ساعت به عصر دهم پیره  
از اون بقچه‌ی سبز بیرون بیار

امامی خودت ای خلیل خدا!  
حالا اسماعیل تو مقتل ببین  
ببین لحظه‌ای که بالا زدش  
جگرگوشه‌ت بالای تل ببین

نمی‌دونم این پیره‌ن از بهشت  
اومد تا زره باشه روی تنت  
به اولاد تو می‌رسید این زره  
چرا کربلا؟ دیدی پیراهنت...

مثل بوریا، تن، لباس شما  
شکسته، دریده، پر از زخم و خون  
یه دستی بکش رو دل جبرئیل  
تا رد شه از اون دشت کفر و جنون

ببینی یه چند روزی از دست رفت  
ولی باز ارث تو برگشته باز  
برای پسرهای بعد از حسین  
هنوزم زره می‌شه و چاره‌ساز

حالا صبر کن این بهشتی سرشت  
بشه پرچم فتح و رمز قیام  
تو دست مسیحا ست پیراهنت  
علم میشه با حکم خاص امام

بیا بیرون از آتیش، این قصه  
اگه می‌شه، حالا فراموش کن  
تو روز دهم رد شو از کربلا  
برو خیمه‌ها رو تو خاموش کن

صبح ازل که از افق کاف و نون دمید  
در آن طلوعه جلوه‌ی معشوق شد پدید

در امتحان این‌که چه کس مرد عشق ماست  
گفت این شما و جام بلا، تا چه می‌کنید!

روح بلاکشان همه یک‌یک به صف شدند  
در امتحان یکی شد از آن جمع روسفید

لیبیک گفت و جام بلارا به جان خرید  
سعدیک گفت و یک‌تنه، لاجرعه سرکشید

مست این چنین خوش است که چون جام شد تهی  
از شوق باز نعره برآرد که من یزید؟

در کربلا تجلی «قالُوا بلی» ببین  
هر لحظه داشت شان «بلی» جلوه‌ای جدید

از کوفه تا به ماریه آمد پی حبیب  
از خون خضاب بست بر آن گیسوی سپید

شد تیر و با شقاوت بی حد زمان ظهر  
در پهلوی زهیر نشست و دل سعید

شد سنگ و بر جبین علی اکبرش نشست  
شد نعل و بعد بر بدن قاسمش دوید

در پشت نخل‌های تناور کمین گرفت  
شمشیر گشت و دست ابالفصل را برید

در هیبت سهشعبه درآمد، من الوری  
بوسید حلق اصغرا و را الی الوری

داغی شد و نشست به دل‌های خواهران  
خاری شد و به پای همه دختران خلیل

در قتلگاه تاب نیاورد و آب شد  
اما هزار حیف به آن لب نمی‌رسید

افتاد شاه و ناله‌ی «أسقونی اش» بلند  
دردا که استغاثه‌ی او را سنان شنید

یک زن نشست به در آن سوی واقعه  
از موپه‌اش، زمین و زمان آه می‌کشید

بر سر زنان به جانب مقتل روانه شد  
از منظر بلند مگر خواهرش چه دید؟

سارث الیه باکیهٔ ثم اصْرَحَتْ  
آری رسید خواهرش اما کجا رسید؟

هنگام غارت آمد و سر روی نیزه رفت  
پس سررسید صبر و گریبان خود درید

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ عَلَى الْحَزْنِ وَاللُّهُوفِ  
أَنْظُرِ إِلَى الطُّفُوفِ إِلَى سِبْطِكَ الشَّهِيدِ

و اطلب قَمِيصَ إِبْنِكَ مِنْ أُمَّةٍ ظَلَمُوا  
فِي فِتْيَةٍ لِهَاشِمٍ قَدْ زَلْزَلُوا الصَّعِيدِ

هرگاه شد هجوم غم و ابتلا شدید  
این پیرهن به داد همه انبیا رسید

این پیرهن که توبه‌ی آدم از آن قبول  
شام غمش مبدل از این شد به صبح عید

یعقوب را دو دیده هماره سپید بود  
گر بوی یوسف از نفحاتش نمی شنید

شد حرز جان خلیل خدا را در آن میان  
وقتی شرار آتش نمرود میوزید

شد رهنمای موسی عمران به ارض طور  
پیراهنی که شد ید بیضا از آن پدید

در بطن حوت، مونس یونس اگر نبود  
آن غرقه، از کمند مصیبت نمیرهد

این جامه‌ی کهن که زمان رفو شدن  
دُرهای اشک فاطمه در هر نخش تنید

این جامه را اگرچه پراز زخم، خواهرش  
حتی اگر به قیمت جان بود، می خرید

در حیرت از زبونی این چرخ مانده‌ام  
این جامه چون درآمده در قبضه‌ی یزید؟

شام سیاه ظلم و ستم صبح می شود  
چون آفتاب بردمد از مشرق امید

خواهد رسید لحظه‌ی خون خواهی حسین  
هرگاه خون تازه از این بیرهن چکید

### علی مقدم

برتر از جان، غبار پیرهنش  
دل و جانم نثار پیرهنش

آن حسینی که جلوه‌ها دارد  
برکت بی شمار پیرهنش

تار و پودش همه ز نور خداست  
به به از کردگار پیرهنش

از ازل در طواف او ملک است  
نوربان پرده‌دار پیرهنش

آدم آن روز شد ز غم آزاد  
که دلش شد دچار پیرهنش

نوحه خوان بود در غمش عمری  
نوح هم بی قرار پیرهنش

آتش آسیب گر نزد به خلیل  
بود چون در حصار پیرهنش

چشم یعقوب شد از او روشن  
بود در انتظار پیرهنش

انبیا در بلا چه می کردند؟  
گر نمی بود تار پیرهنش

نور در نور قامت احمد  
بود چون در شعار پیرهنش

در مُحرم عیان شود از عرش  
جلوه‌ی آشکار پیرهنش

چه شد اَما به قتلگاه افتاد  
روزگاری گذار پیره‌نش؟

وای از آن لحظه که به غارت رفت  
همه دار و ندار پیره‌نش

گریه‌ی شیعه را درآورده‌ست  
روضه‌ی گریه‌دار پیره‌نش

### محمدحسین ملکیان (فراز)

از گریبانش ید بیضای موسی درمی‌آید  
از دل این پیره‌ن، یعقوب، بینا درمی‌آید

عطر جان بخش از دل این پیره‌ن برخاست، اما  
خلق گفتند از نفس‌های مسیحا درمی‌آید

بادبان کشتی خود کرد نوح این پیره‌ن را  
گفت کشتی این چنین از چنگ دریا درمی‌آید

یوسف آن را تن کند، و او می‌شود درها برایش  
گرچه با یک «یا علی» درجا در از جا درمی‌آید

از بهشت آورده‌اند آن را، پس ابراهیم دارد  
می‌رود در آتش و از باغ گل‌ها درمی‌آید

بر حسین بن علی این پیره‌ن اما کفن شد  
ای بمیرم از تنش این نیز حتی درمی‌آید

ای فدای غربتت! از ما مسلمانان چه دیدی؟  
صوت قرآن تو دارد از کلیسا درمی‌آید!

ای نخ پیراهنت حبل‌المتین! واللّٰه سمتت  
هر که جز دست تو سل برد از جا درمی‌آید

وای اگر عشق حسین بن علی در دل نباشد  
شمر ثابت کرد، از این دل هیولا درمی‌آید

صبح محشر خوش به حال آن که ذکرش «یا حسین» است  
پیره‌ن در دست وقتی حضرت مادر می‌آید

هوا هوای نسیم شب نخستِ مُحرم  
به یاد قصه‌ی پیراهن و دو چشم پُر از نم

دوباره حسرت آب و دوباره دل خوشی باد  
برای چنگ تو سُل زدن به دامن پرچم

بیا و رخت عزا را بیوش باز که شاعر!  
لباس عافیت است این ردا، نه جامه‌ی ماتم

حریر آیه‌ی «لاتقنطوا» گره زده خود را  
به رشته‌های لباس حسین، رخت مغفتم

بهشت را به بها می دهند، روز مبادا  
مباد سایه‌ی رختِ حسین از سر ما کم

خوشا گدایی دائم، حسین باشد اگر شاه  
چه حاجت است به شادی؟ حسین باشد اگر غم

حسین نام عزیزی که اشک ریخت برایش  
در ابتدای جهان چشم‌های حضرت آدم

نخست حضرت آدم، نه! پیشتر به گمانم  
اگر که کفر نباشد، گریسته‌ست خدا هم

چنان‌که سلسله‌ی انبیاء و خیل ملائک  
شدند گریه‌کنانِ نگینِ حلقه‌ی خاتم

دخیل بست به رخت حسین، حضرت آدم  
برای این‌که شود توبه‌اش قبول مُسَلَّم

کشان‌کشان بشود راهی بهشت کسی که  
برای دیدنِ روی حسین هست مصمم

حسین راه محقق، حسین حَقِّ مَع الحق  
حسین منطقِ مُطلق، حسین عشقِ مجسَّم

نمی شود دلم آرام از بزرگی داغش  
مگر به گریه‌ی دائم، مگر به اشکِ دمامم

کسی که ریخت برای حسین قطره‌ی اشکی  
حرام گشت بر او آتش و عذاب جهنم

سلام من به امامی که هر که گشت به دورش  
جدا ز هرچه تعلق، فروخت فخر به عالم

دلم قرار ندارد، مگر به گنجِ ضریحش  
که گوشه گوشه‌ی صحنش، بهشتی است فراهم

غلام همّت آنم که جز مقابل این نام  
به پیش هر کس و ناکس نگشته است سرش خم

برای دیدن رخت حسین بر تنِ مهدی  
نگاه‌ها همه در راه، اراده‌ها همه محکم

غباری از غم و غصه نشسته است به رویم  
که ذره ذره‌ی آن را مگر به اشک بشویم

به یمن نوکری‌ام، شهره بین خاص و عوامم  
نفس بدون هوای حسین، باد حرامم

حسین ذکرِ مدامم، حسین جان کلامم  
حسین گفتیم و أهلاً مِنَ العسل شده کامم

زنند بوسه به خاک قدومش اهل سماوات  
به این امید که او را کمی کنند ملاقات

روز ازل در نور پیچید آفرینش  
نوری که از پیراهنت در عرش تابید  
با «یا حسین» آغاز شد خلقت، پس از آن  
هر که به یاد پیرهن افتاد، بارید

آن پیرهن که جان پناه انبیا شد  
آدم، قبول توبه‌اش مدیون او بود  
با نوح و یعقوب و مسیح از کربلا خواند  
در حلق خشکش صد غزل راز مگو بود

با یونس از هرم شرار شعله‌ها گفت  
آن جا که بین دود و آتش خیمه‌ها سوخت  
یونس به گریه آمد و ماهی فغان کرد  
دریا به یاد روضه‌های کربلا سوخت

نه انبیا! حتی کبوترها برای  
سلطان افتاده به هامون گریه کردند  
او روضه در لفافه میخواند و ملائک  
بر پیکر شاه جهان، خون گریه کردند

پیراهنی که بر بلندای رهایی  
در کشتی صلح جهانی بادبان است  
در آفتاب رستخیز، این وعده با ماست  
پیراهن خونین، جهان را سایبان است

روزی چو پرچم روی دوش حضرت نور  
افراشته خواهد شد آن پیراهن سرخ  
دستور می‌آید زمان انتقام است  
بار دگر روضه بخوان پیراهن سرخ!

در صبح کدام آینه اوصاف تو دیدند؟  
این‌گونه که بر قامت تو نوحه چکیدند  
ابر و مه و خورشید و فلک جامه دریدند  
تا پیرهن از طاقه‌ی یاقوت بریدند

سر نیست بر این پیرهن و روضه همین جاست  
پیراهن تو تازه‌ترین نوحه‌ی دنیا است

بر پیرهننت رج به رج از نور نوشتند  
هفتاد و دو خط با خط انگور نوشتند  
شد روضه‌ی مکشوف تو هر جور نوشتند  
هرچند که از زخم تو مستور نوشتند

آن روضه‌ی مکشوف همین پیرهن توست  
او شاهد گودال و مقطع شدن توست

پیراهن تو زمزمه‌ی چایچیان است  
مضمون غم محتشم و فرشچیان است  
ماه است، ولی نیمه‌ی ماه رمضان است  
سوگ است، ولی سوگ شهیدان جهان است

پیراهن تو قید زمان‌ها و مکان‌هاست  
پیراهن تو هم‌دم تنهایی دنیا است

شد پیرهننت واسطه‌ی توبه‌ی آدم  
بر زخم هبوط و دل آدم شده مرهم  
هربار که ما رانده شدیم از در عالم  
پیراهن تو می‌رسد از سمت محرم

پیراهن تو جاده‌ی ابریشم رحمت  
فیضی‌ست که جاری شده تا روز قیامت

شد شمه‌ای از پیرهنت، جاری یک رود  
یک روز رسیدی به خلیل و شب نمرود  
آن باغ و گلستان همه اعجاز خودت بود  
روزی که خداوند به حرف آمد و فرمود

ای آتش سودازده برداً و سلاما!  
در شعله ببینید گلستان خدا را

هم توبه‌ی یونس شده در کام نهنگان  
هم قصه‌ی بینا شدن دیده‌ی کنعان  
دیدند کراماتی از این دست فراوان  
برگشتن یاقوت بر انگشت سلیمان

انگار نشستست به تسبیح و مناجات  
یک پیرهن و این همه اعجاز و کرامات

پیرهنت از صبح الست آمده انگار  
آتش به جگر دست به دست آمده انگار  
از جام تماشای تو مست آمده انگار  
پیراهن تو باده‌پرست آمده انگار

در تار به تارش همه تسبیح و قنوت است  
پیراهن تو حادثه‌ای در جبروت است

این پیرهن کهنه پر از بوی فرات است  
تشبیه تماشایی ظهر عرفات است  
هر تاری از آن جامه مسیر عتبات است  
پیراهن تو شیشه‌ی عطر صلوات است

آن هم صلواتی که برات شب قدر است  
آن هم شب قدری که در آن غزوه‌ی بدر است

رج‌های نشان کرده به خون علی اصغر  
آغشته به خون دو علی گشته سراسر  
رج‌های معطر شده با اشک برادر  
شد پیرهن کهنه‌ی تو مقتل آحر

پیراهن تو رج به رجش متن لهوف است  
صد راز گره‌خورده در این متن و حروف است

زینب به طبق، پیرهن آورده معطر  
هر تاری از آن چشمه‌ی بیداری کوثر  
هر پودی از آن زمزم دلتنگی هاجر  
یعنی به عطش می‌رسی ای زخم مکرر

زینب به خودش گفت در آن روز مقدر  
این هدیه‌ی مادر چه می‌آید به برادر

ای پیرهن کهنه! به گودال چه دیدی؟  
از همه‌ی نیزه و خنجر چه شنیدی؟  
مثل سپری دور تنش حلقه کشیدی  
آن دم چه ترنجان ز خود دست بردی!

نزدیک‌ترین شاهد گودال تو بودی  
انگیزه‌ی آن غارت و جنجال تو بودی

شد پیرهنت بیرق آن صلح جهانی  
آن صبح پر از لحظه‌ی آیینه‌چکانی  
یاران خراسانی و مردان یمانی  
یک پیرهن کهنه و این قدر نشانی؟

وقتش شده این نامه‌ی هجران به سرآید  
از چاک گریبان تو خورشید برآید

آن که تن از جان بشوید غرق خون خویشتن  
آن سبک‌بالی که حتی سر نخواهد بر بدن

بر تعلق‌های عالم چون بندد دل؟ که نیست  
یک سر سوزن تنش در بند کرباسی کفن

عصر روز واقعه‌ست و ناله‌ی اهل خیام  
هم‌نوا با قدسیان، پیچیده در دشت و دمن

یک صدا دست دعا بر آسمان برداشتند  
آه از مظلومی تنهاترین پنج‌تن

بر تنش پیراهنی از نور دارد، دور باد  
یارب! از آن پیکر صدپاره، چشم اهرمن

بگذرید از غارتش، ای لشگریان هلاک!  
تا ابد جاری‌ست در آن جامه شوق زیستن

تار و پودش اشک‌های فاطمه‌ست و بافته‌ست  
هر رجش را با داعیی در حق یک سینه‌زن

سرمه‌ی چشمان یعقوب و پناه یوسف است  
جوشن از آن ساخت در آتش خلیل بت‌شکن

رخت بر بست از دل نوح و کلیم، آشوب اگر  
در دل طوفان و دریا داشتند آن را به تن

خرقه‌ی توحید بر هر قامتی اندازه نیست  
بر تن هر کس نشیند، خالی است از ما و من

اربا، اربا، بی‌کفن، عریان بدن، عطشان، غریب  
این چنین از عشق بی‌پروا که می‌گوید سخن؟

بر فراز نی که ماندش خدا را شرح داد؟  
کشته‌ی گودال شد بالانشین انجمن

کوتاه نیست دست من از دامنت حسین!  
خارم که رسته‌ام به دل گلشنت حسین!

من با طراز عشق تو در تکیه حاضرم  
هستم دخیل ساحت پیراهنت حسین!

گشتم، ولی ندیده‌ام آن یادگار نور  
بعد از هجوم باد خزان بر تنت حسین!

تا تارهای پیراهنت باز شد به زخم  
شد لاله هم‌زبان گل سوسنت حسین!

خواهر چه می‌کشد ز تمنای پیرهن؟  
وقتی که هست باخبر از رفتنت حسین!

پیراهنت طراوت باران به شعر داد  
تصویر یاس و لاله‌عذران به شعر داد

ترکیب‌بند پیراهنت را نشان بده  
یاس شکفته در چمننت را نشان بده

تلخ است، کهنه پیرهنی را طلب کنی  
شیرینی لب و دهنت را نشان بده

آن پیرهن که پنبه‌اش از جنس نور بود  
آن پرده‌دار زخم تنت را نشان بده

جمع‌اند دور پیراهنت انبیا همه  
راه ورود انجمننت را نشان بده

اسرار پیرهن نشده فاش بر کسی  
اسرار جسم بی‌کفنت را نشان بده

اسرار عشق می‌شود افشا به کربلا  
وقتی که ماه می‌شکفد روی نیزه‌ها

بانوی آب و آینه، آینه‌دار توست  
از ابتدای راه، دلش در کنار توست

از او نخواه پیرهن سر به مهر را  
او با خبر ز مرحله‌ی کارزار توست

پیرهنی که می‌طلبی جان‌ستان شود  
با این که او همیشه به دل جان‌نثار توست

در پیرهن گذاشته جان را ز کودکی  
از پیش خوانده هر چه که در انتظار توست

زینب چو انبیا شده پابند پیرهن  
منت‌پذیر باقی دار و ندار توست

زها که دیده زینب و آن صبر بی‌نظیر  
خوانده به گوش دخترش این قصه‌ی خطیر

امشب امام تعزیه یک روضه را ستود  
خواند از بهشت و پیرهن و نقش و تار و پود

از فسه خواست دور ز چشمان خواهرش  
حاضر کند لباس بهشتی، ولی چه سود

زینب خبر شد و به روی چشم خود کشید  
آن پیرهن که برده دل از نوح و خضر و هود

آمد بر برادر و آغاز نوحه کرد  
نزدیک بود بشکند آینه‌ی شهود

بر سینه‌اش اشاره نمود آفتاب و بعد  
او را برای رفتنش آماده‌تر نمود

آماده شد که شام بلا را کند خراب  
روشنگری کند همه جا بیش از آفتاب

در شهر شام، پیرهنت باز گل نمود  
شق القمر نمود، به اعجاز گل نمود

سجاد بوی پیرهنت را به باغ برد  
تا خواست خطبه را کند آغاز، گل نمود

با یک شگرد پیرهنت را ز شب گرفت  
آن آفتاب آینه‌پرداز گل نمود

یک روضه خواند، سنگ نشد بند روی سنگ  
باران رسید و نوحه و آواز گل نمود

آن پیرهن که ریخت به هم کاخ سبز را  
شد تار آن به دایره دم‌ساز، گل نمود

پایان رسید روضه‌ی پیراهنت حسین  
گلچین شدم همین قدر از گلشن حسین

فقط نام تو برمی دارد از دل، کوهی از غم را  
جهان می‌گیرد از پیراهنت عطر محرم را

دو خورشید آسمان تا دید آن روز، از خودش پرسید:  
تنی هم کرده‌اند این دو چرا پیراهن هم را؟

به دشمن داده‌ای در راه حق پیراهنت را هم  
چگونه می‌برد بعد از تو شیعه نام حاتم را؟

علی را تگه تگه در غل و زنجیر کرد آن قوم  
که تازد بر تو بی پیراهنت ده ابن ملجم را

درخت و سیب را مانند اگر پیراهنت گردد  
بر اوج گنبد خضرای جدّت، بیرقی حمرا

همین پیراهن کهنه به تنهایی تواند آه...  
به پشت سر نهد آلودگی کل عالم را

پر از تغزل قالوا بلی ست پیراهن  
به آن چه دوست پسندد، رضاست پیراهن

رسیده موعده آن که به خون خضاب شود  
بیا که وادی کرب و بلاست پیراهن

وداع آخرشان، خواهرش سفارش کرد  
که «او» امانت آل عباس است؛ پیراهن

میان معرکه دیدند تیره شد خورشید  
و دیده تیغ به رنگ حناست، پیراهن

غروب روز دهم برده شد به غارت، آه  
به ناله آمده صحرا: «کجاست پیراهن؟!»

در آن غریبی تلخ و حزین شام شلوغ  
به چشم اهل حرم، آشناست پیراهن

به بزم گریه‌کنان جراحات تن او  
نوشته‌اند حسابش جداست پیراهن

به روز حشر، به دستان حضرت زهرا  
گواه غربت خون خداست، پیراهن

## مهدیه نژاد ابراهیم

بیابان بود و دربرداشتی سروی صنوبر را  
تو با زینب تماشا کرده‌ای تا فصل آخر را

تو در تاریخ سرشاری، ولی یادت نخواهد رفت  
طناب و دست حیدر را، و زهرا در پس در را

کدامین جامه این شأن مقدس را به تن دارد؟  
تو یاری کرده‌ای در فتنه‌ها زهرای اطهر را

تو را با احترام از بقچه آورد و به زینب داد  
ولی حالا تماشا می‌کنی عربان بی سر را

در آغوش تو ابراهیم آتش را گلستان دید  
ولی در کربلا دیدی که سوزاندند معجز را

به جان خود کشیدی خون گرمی را که می جوشید  
چگونه شب کشید آن روز بر خورشید، خنجر را

## مهدی نظارتی زاده

پیراهنی در چند تکه

تگه‌ی اول:

در سوره‌ی قلب

جریان گل محمدی ادامه داشت

جریان پیچیده‌ی ابراهیم

با پرنده‌هایی اربا اربا ادامه داشت

پیچیده بود در مشام آدم

بوی پیراهنی در آن غروب

که مرکب از آهن و یاکریم بود

و بیابان خشکیده‌ای نم‌نم شرح می‌دهد

اربا اربا

چگونه یک دشت را شامل می‌شود؟

تگه‌ی دوم:

و خون

از میخ پنجمی که نوح به کشتی زد، چکید

چکید از لبه‌های طشت

در طشت و آینه‌ی یحیی

سرش را دیده بود و گفت:

آینه‌ها آمده‌اند تا شما سر ببینید و ببرید

و برید

کسی که لباس جنگی او تقواست

و جنگ تن به تن اگر باشد

نخ حیات از جامه‌ی لشگر بگیرد

تگه‌ی سوم:

پیراهن

تصویری ساخت برای کلمه‌های «قالو بلا»

چون پرده‌ای مقدس این قاب را

فرشته‌ها به آسمان بردند

اما چیزی از تصویر مانده بود و بالا نمی‌رفت

یک قطره‌اش چکید

روی گردن اسبی که می‌دوید از وسع خودش بیرون بیاید

از پوست گردن خودش بیرون بیاید

از اسب

با یک زین وارونه بیرون بیاید

هم خوانی فرشته‌هاست

که هنوز سینه می‌زنند

دسته‌ای قالو کرب

دسته‌ای قالو بلا

تگه‌ی چهارم:

و قرآن

اولین مقتل که شرح می‌دهد: الم نشرح؟

و قرآن

روضه می‌خواند آن‌جا

من از رگ‌های گردن به شما نزدیک‌ترم

و او روی نی؟

نه!

همین که سرش را بلند کرد، رسید

تگه‌ی پنجم:

و سنگ

جواب حرف‌های سنگین است

عین

شین

قاف

چه حروف مقطعی چکیده روی پیراهنت!

سنگ

با پیشانی‌ات چه کرد؟

که اسب ایستاده بود، اما دشت می‌دوید؟

نسبتاً با زخم یکی بودی

که جام بلای تو بیش‌تر کاسه‌ی صبر است

## ژیلا نظری

دستی از جنس نور و عشق و امید، زده نقش و نگار پیراهن  
رنگ سرخ غروب و عطر بهشت، سرزد از لاله‌زار پیراهن

آدم از آسمان فرود آمد، بر لیش نوحه‌ی پشیمانی

توبه‌اش رد نشد به حرمت آن، خون پر اعتبار پیراهن

تا بپوشد به قامت ابراهیم، در دل شعله‌های بی‌سامان

از بهشت آمد و گلستان کرد، آتش بی‌قرار پیراهن

در دل تار ماهی دریا، یونس از غم رها نشد هرگز

تا که بر سینه‌اش نشست شبی، نفس مشکبار پیراهن

سمت کنعان رسید باد صبا، نوشداروی عشق آورد و

چشم یعقوب باز روشن شد، از نسیم غبار پیراهن

دشت را سربه‌سر به دنبال عطر گم‌گشته‌ای دوید و دوید

خواهری از دل خزان رد شد، تا ببوید بهار پیراهن

یوسف و خضر و نوح و ابراهیم، انبیا را نجات بخش شد و

کشتی نور هر سفیر نجات، پرچم افتخار پیراهن

می‌رسد مردی از تبار بهشت، عطر پیراهنی به تن دارد

قصد خون‌خواهی سر خورشید، همه ایل و تبار پیراهن

محشر و دادخواهی مادر، یادگاری به روی دستانش

شاهد انتقام سخت خدا، دشمنان شرمسار پیراهن

از ازل تا ابد سیه‌پوشند، قاصدک‌های باغ دشت جنون

از خبرهای داغشان هرشب، یک جهان سوگوار پیراهن

## سید علی نقیب

پیراهنش شأن قبول توبه‌ی آدم  
پیراهن پیغمبران تا حضرت خاتم

پیراهنی که کار صدها کیمیا کرده  
از آتش، ابراهیم را حتی رها کرده

در قلب تاریکی برایش بوده چون مونس  
راه نجات و راه حل مشکل یونس

پیراهنی که بر تمام ما بها داده  
که دیده‌ی یعقوب را حتی شفا داده

پیراهنی که نور را هدیه به هرشب داد  
پیراهنی که فاطمه آن را به زینب داد

پیراهنی که لایق شأن امامت بود  
در مقتل اما غرق در زخم و جراحت بود

پیراهنی که با پیمبر راهی حج شد  
از هم میان معرکه پاشید و رجرج شد

این پیرهن از چاه، یوسف را نجاتش داد  
از برکت این پیرهن، آب حیاتش داد

بردند اما گرگ‌ها بود و نبودش را  
وا کرده‌اند ای وای حتی تار و پودش را!

در مقتل آری شمر با قصد جسارت رفت  
پیراهنش! پیراهنش حتی به غارت رفت

یک روز فرزندش می‌آید، می‌رسد خون خواه  
مهدی که با پیراهن او می‌رسد از راه

## مهدی نورقربانی

قبل از این دافع بلا بودم  
سپهر نور اولیای خدا  
یاد دارم که حضرت آدم  
بعد از آن سیل اشک‌ها و دعا

به تنش تار و پود نور نشست  
توبه کرد و به لطف آل عبا  
از گناهش گذشت حضرت حق  
خاطرم هست حال و روزش را

خاطرم هست آتش نمرود  
در همان لحظه‌های جان فرسا  
بر تن آن حنیف رفتم تا  
نور اعجاز حق شود پیدا

خاطرم هست قصه‌ی یعقوب  
چشم‌هایی که گشت نابینا  
باز مامور گشتم و این بار  
قلب محنت کشیده یافت شفا

خاطرم هست رد شدن از نیل  
بی‌قراری مردم و موسی  
به تن آن کلیم رفتم و او  
یافت راه گذر از آن دریا

لحظه‌ی اضطراب اسماعیل  
می‌شنیدم که مادری تنها  
ذکر می‌گفت و می‌شدم مأمور  
تا که امید او شود احیا

راستش من که رشته بودم و نور  
امر او می‌رسید از بالا  
تا رسولان به وقت استیصال  
از گزند ستم شوند رها

یادم دارم که با تمام وجود  
اولیا لحظه‌ی وقوع بلا  
با تموم وجود می‌گفتند  
یا حسین! آه سید الشهدا...

راستش آرزوی من این بود  
تا غیورانه، ظهر عاشورا  
سیر جان شاه دین باشم  
ولی آن روز تلخ کربلا  
ولی ای دوستان... کربلا

نتوانستم آن چنان باشم  
متحیر شدم که چیست فضا  
تیر میخورد بر همه اعضا  
متحیر زمین و عرش و سما

این فرومایگان نمی‌دانند  
هست ایشان شفیع رو جزا  
این چه تقدیر ناشکیبی بود؟  
آه شرمنده ات شدم زهرا

### ندا نروزی

شمیم کهنه پیراهن، مشام این بیابان را  
چنان پُر کرده، چون عطر گلی که باغ و بستان را

همان پیراهنی که چشم نایبنا شفا میداد  
بشارت داد بر دیدار یوسف، پیر کنعان را

همان پیراهنی که یافت ابراهیم از نورش  
میان آتش نمرودیان، راه گلستان را

چه اعجازی ست در این جامه‌ی تو، ناجی یونس!  
که بیرون می‌کشد از جان حوتی، دُر پنهان را

یقین پیراهنی که وعده‌ی بخشش به آدم داد  
شفاعت می‌کند در روز محشر هر پیشیمان را

میان کشمکش‌ها، بر سر پیراهنت، آن سو  
به چشم خویش می‌بیند عقیله، رفتن جان را

ردای بر تن دشمن، به چشمش آشنا آمد  
بپوشان در میان نیزه‌ها، این جسم عریان را

تن جامه‌درانت تا ابد در گور می‌لرزد  
دم شمشیرِ فرزند تو می‌گیرد گریبان را

صدای خنده‌ی شمر از ته گودال می‌آید  
بگو مادر بخواند «وا حسینا»، مات عطشان را

روضه خون محله‌ی ما بود  
آفاسید صدای گرمی داشت  
روضه‌ی پیرهنو که باز میکرد  
بوی بارون محلو برمیداشت

روضه‌ی دست، روضه‌ی سقا  
روضه‌ی تشنگی و بغض فرات  
روضه وقتی به پیرهن میرسید  
دیگه نایی نمونده بود برات

خودشو مثل بچه‌ها میزد  
پدرم از شکوه میافتاد  
از غم پیرهن امام حسین  
جلوی من یه کوه میافتاد

شب آخر، شب سیاهی بود  
روضه‌خون مقتلو قلم میگرفت  
پرچم از دست بغض میلرزید  
آفاسید همیْن دم میگرفت

پیرهن مشکی باباهامون  
پرچم هیئت محله‌ی ماست  
پرچم بیقرار هیئت ما  
تا ابد یه قرار پابرجاست

روسفید پیرهن سیاهها بود  
چادر آسمون این خیمه  
پرچم مشکی هزار تیکه  
شده تنها نشون این خیمه

پسرم! این امانته، ارثه  
بین ما رازه تا ابد، یه قرار  
نوبتی هم که باشه، نوبت توس  
پسرم! اون پیرن سیا رو بیار

نشاط آورد این جا به یمن تو محنت  
به آشنایی تو فخر می‌کند غربت

سیاه پوش عزای تو عالم ملکوت  
عجین نام تو ذرات عالم کثرت

تو کیستی که همه انبیا به ساحت تو  
دراورند سر از طرف وادی حیرت

تو کیستی که به شوق برای عرض ادب  
رسیده است به گودال، غرق خون، رفعت

به وقت جلوه، سراپای هیکل توحید  
چنان که وجه خداوند را تویی صورت

که در بساط غمت، خاک خورده‌اند همه  
گشوده کام مرا در طفولیت، تربت

که تو به عرصه‌ی خلقت، قدیم الاحسانی  
که پیرهن به تنت گشته مظهر قدمت

چه پیرهن! همه نور است در گریبانش  
چه پیرهن! که تنیده شده‌ست با رحمت

چه جامه‌ای ست؟ همان رخت توبه‌ی آدم  
چه قصه‌ای ست؟ همان شرح پرده‌ی عصمت

به کشتی تو سوار است نوح از قبَلش  
خلیل رسته از آتش به لطف آن ساحت

همان شفاست که در باب معرفت، یعقوب  
به چشم خویش گذارد به دیده‌ی منت

رسیده است به داد عزیز مصر، شبی  
رهانده یونس دل خسته را از آن ظلمت

عصای دست کلیم است در کرانه‌ی نیل  
عروجگاه مسیح است در همان ساعت

شفیع ماست که در سایه‌ی کرامت آن  
برون روند خلایق ز حشر با عزت

که از سرادق عرش خداست آویزان  
که خویش سینه‌زن توست اندر آن هیبت

طلایه‌دار ظهور است لحظه‌ی موعود  
خبررسان نسیم است در شب حیرت

چه قصه‌ای ست تنت را؟ که هر بخیه‌ی آن  
به قلب فاطمه زخمی شده‌ست از حسرت

امین زینب و تو بوده است وقت وداع  
شنیده راز مگوی تو را در آن هیئت

نخست مقتل خطی توست پیرهن  
شمرده زخم تو را یک به یک سر فرصت

ضریح پیکر تو بوده است در گودال  
که حلقه گشت در آن پنجه‌ها دم غارت

قسم به لحظه‌ی عریانی‌ات که دست فلک  
نمی‌رسد به حریم تو، ای قوی شوکت!

تو در نمازی و می‌خواستی پس از خاتم  
لباس خویش ببخشی در آخرین رکعت

تو در چکاچک شمشیر، کشته‌ی اشکی  
محبت است در آن کشمکش تقلایت

کنون بیا به فنا رفتگان خویش برس  
بیا به دیدن ما، جاودانه‌ی خلقت!

دوا به گریه نشد زخم سینه‌ی عشاق  
علاج غصه نشد مردن از سر غیرت

نشین به پرده‌ی ناز و به چشم خویش ببین  
چه خاک بر سر خود می‌کنند این امت

تمام دل خوشی جمع ماست پیرهنت  
که توآمان همه درد و دواست پیرهنت

مباد آن که بیفتد به دست نا اهلان  
که آیه آیه ی خون خداست پیرهنت

برای آن که دوباره بینمت، یوسف!  
نمانده سوی به چشمم، کجاست پیرهنت؟

به کشتی غم تو ناخداست زینب تو  
عصای دست همین ناخداست پیرهنت

مزین است به خون حبیب و قاسم و جون  
زمین تف زده ی کربلاست پیرهنت

بگو به خلق که گردش طواف باید کرد  
بگو که کعبه ی بی ادعاست پیرهنت

جسارت از دل مقتل رسید تا به حرم  
دلیل غارت این خیمه هاست پیرهنت

بیان غارتش از روضه های مکشوفه ست  
که مثل رأس تو از تن جداست پیرهنت

هر چند کهنه، پیرهنی داشتی، چه شد؟  
گر بود پیرهن، کفنی داشتی، چه شد؟

ای یوسف عزیز! چه کردند گرگ ها؟  
آخر تو کهنه پیرهنی داشتی، چه شد؟

جسم تو ذره ذره در این دشت پخش گشت  
در زیر آفتاب، تنی داشتی، چه شد؟

ای دور از دیار که تا دیر می روی!  
آواره تا به کی؟ وطنی داشتی، چه شد؟

خود را چه خوب خرج خدا کردی! ای کریم!  
سر داشتی، چه شد؟ بدنی داشتی، چه شد؟

هم بی حبیب ماندی و هم بی زهیر، آه!  
نام آوران صف شکنی داشتی، چه شد؟

تو شمع و در طواف تو جمع مخدرات  
در خیمه گاه انجمنی داشتی، چه شد؟

بالین تو سکینه، کنارت رقیه بود  
در باغ، یاس و یاسمنی داشتی، چه شد؟

### فریبا یوسفی

زبان حال حضرت زینب سلام الله علیها

باز در عرش عقیق افشانی ست  
عشق بر نطع زمین قربانی ست  
گفت: «با دشواری آسانی ست»  
«باز دریای دلم طوفانی ست  
آسمان کسلم بارانی ست»

بحر گر دشت خطر شد، نه عجب  
دشت دریای شرر شد، نه عجب  
غرق در خون جگر شد، نه عجب  
«باغم ار زیر و زیر شد، نه عجب  
تحفه ی باد خزان ویرانی ست»

آه! از من ز کفن می‌پرسی؟  
شرح پیراهن و تن می‌پرسی؟  
در بیابان ز وطن می‌پرسی؟  
«شرح تنهایی من می‌پرسی؟  
شرح تنهایی من طولانی ست»

شب شد و در خلائی ظلمانی  
سرخ می‌تابد آن پیشانی  
راز پیراهن و این عریانی  
«بعد سرگستگی و حیرانی  
باز هم حیرت و سرگردانی ست»

در همین جامه ره نیل بُرید  
و آن دگر، روح بر آن مرده دمید  
آه اما ز تو ای شاه شهید!  
«بوی پیراهن یوسف نرسید  
می‌وزد باد ولی هجرانی ست»

عشق را دیدم در ورطه ی خون  
عشق را رازی از پرده برون  
کم‌ترین جلوه ی عشق است جنون  
«معنی عشق بی‌رس از مجنون  
که همه بی‌سر و بی‌سامانی ست»

بسر جو بر نی شود افشا، چه شود؟  
سخن از گوش فلک می‌گذرد  
تا نگویی که در این قحط خرد  
«نای بی‌همدمم و تا به ابد  
ناله در حنجره ام زندانی ست»

\* ان مع العسر يسرا  
\* این شعر تضمین ابیاتی از غزل حسین منزوی است.

## علی اصغر یونسی بروجنی

سلام بر تو و گل بوته‌های پیرهننت!  
کجاست زخم نخورده؟ کجای پیرهننت؟

گرفته عطر تنت را که قیمتی شده است  
ولی خداست که داند بهای پیرهننت

تمام ثروت دنیا به شیعه گر بدهند  
کم است در نظرش، در ازای پیرهننت

به حیرتم که شب سوگ سیدالکونین  
چراست نقل تو و ماجرای پیرهننت!

کدام دل که نسوزد ز داغ کرب و بلا؟  
کدام سر که ندارد هوای پیرهننت؟

شنیده‌ایم که بردند و باز آوردند  
چه حکمتی ست در این، جز وفای پیرهننت؟

گرفت دیده‌ی یعقوب اگر که بینایی  
به رمز نام تو بود و شفای پیرهننت

تنت اگر که تظلم کند به درگه حق  
قیامتی که برآرد ندای پیرهننت

سپاه قدس رهی شد به سوی کرب و بلا  
که عاشقانه نهد سر به پای پیرهننت

به اشک دیده نوشتند صدر بیرق‌ها  
سرم فدای تو، جانم فدای پیرهننت